بسم الله الرحمن الرحیم

سوالاتی که از حضرت امیرزاده اسکندر از حضرت سید شریف رحمة الله ۱
علیه کرده و ایشان جواب آورده اند در باب آفرینش که از آفرینش مقصود چه بود و
چیزی که باعث آفرینش شد چه بود و اول چیزی که آفریده شد چه بود و سبب مقدم
بودن او بر خلق چه بود و دیگر اول چیزی که آفریده شده جمعی عقل را میگویند و جمعی
عشق را گویند و هر فرقه چیزی در حقیقت اول که آن چیزی که آفریده یکیست و آن
کدام یکیست و دیگر جسم آدمی را میگویند که از خاک آفریده شد و روح را حیات نفس است
ترکیب خاک و روح چگونه باشد و دیگر مبدا روح انسان از کجاست و وقت
مفارقت از جسم کجا خواهد رفت و احوال روح اول و آخر چگونه است و دیگر
بعد از مفارقت روح از جسم ثواب و عقاب که بحسب عمل میگویند که هست این
ثواب و عقاب چه چیز است و هر یکی رسیدن بمرتبه و منزل خویش که میگویند آن مرتبه
و منزل چیست و دیگر در باب فرشته و حقیقت آن که میگویند و آن جوهریست و آنکه
میگویند بطرفة العین هزار ساله راه میرود چگونه است و سبب چیست که جبرئیل از
بهشت و دیگری آید و جبرئیل خود چیست و دیگر شیطان میگویند که از آتش آفریده است
و او را در جمیع کاینات تصرف باشد شیطان را آن تصرف چگونه تواند بود و شیطان

بسم الله الرحمن الرحیم

سؤالاتی که از حضرت امیرزاده اسکندر از حضرت سید شریف رحمة الله ۱
علیه کرده و ایشان جواب داده اند در باب آفرینش که از آفرینش مقصود چه بود و
چیزی که باعث آفرینش شده چه بوده و اول چیزی که آفریده شد چه بود و سبب مقدم
بودن او بر خلق چه بوده و دیگر اول چیزی که آفریده شده جمعی عقل را میگویند و جمعی
عشق را گویند و هر فرقه چیزی را حقیقت اول که آن چیزی که آفریده کمیت و آن
کدام کمیت و دیگر جسم آدمی را میگویند که از خاک آفریده شد و روح را حقیقت
ترکیب خاک و روح چگونه باشد و دیگر مبداء روح انسان از کجاست و وقت
مفارقت از جسم کجا خواهد رفت و احوال روح اول و آخر چگونه است و دیگر
بعد از مفارقت روح از جسم ثواب و عقاب که بحسب عمل میگویند که هست آن
ثواب و عقاب بجسم قبر است و هر یکی رسیدن بمرتبه و منزل خویش که میگویند مرتبه
و منزل چیست بود و دیگر در باب فرشته و حقیقت آن که میگویند و آن جوهر است و اینکه
میگویند بطرفة العین هزار ساله راه میرود چگونه است و سبب چیست که جبرئیل از
بهشت و دیگر می آید و جبرئیل خود چیست و دیگر شیطان میگویند که از آتش آفریده است

خود چیست و دیگر در باب معراج حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله میگویند که در شب
معراج براق آوردند و رسول صلی الله میفرمایند که براق تندی میکرد جبرئیل علیه السلام مدد کرد
تا رسول صلی الله سوار شد بعد از آن چون به آسمان هفتم رسید براق ماند و چون نزدیک
رفرف رسید جبرئیل ماند و معراج بجسم بود یا بروح و براق چه بود و همدمی جبرئیل چه بود
و براق و جبرئیل چرا ماندند و دیگر صراط و سوال و میزان و کیفیت بهشت و دوزخ و
خاصیت طبقات آن که چرا هفت و هشت است زیاده و کم نیست و اعراف عبارت
از چیست و دیگران سوالات را در کتب نوشته اند آنرا ننوشته شد و خاطر برا
قرار نمیگیرد که غیر از آن دیگر میباید که بنوعی بیان فرمایند که از اخاطر قبول کند و حقیقت
آن معلوم شود دیگر مرحمت با این همه فرمایند   در تمهید معذرت جهت قصور
ادراک عبارت که اکابر علما کثرهم الله تصریح کرده اند بنظر تحقیق تامل و نظر
پس مباحث حقایق اشیا بر سبیل اجمال توان دانست و بر سبیل تفصیل نتوان و
بدین تمثیل تنبیه کرده اند که بمشاهده معلوم است که سنگ مقناطیس آهن را میرباید
اگر همه زیرکان عالم درین باب اندیشه کنند ایشان را ممتنع است معلوم و محقق
شود که در سنگ مقناطیس خاصیتی هست که در دیگر سنگها نیست و این علمی است
اجمالی خالی از دغدغه و تردد نباشد اما که حقیقت آن خاصیت با این چگونه است

ندانند

۲ ندانند و اگر کسی خواهد که بفکر آن خاصیت و مناسبت وی دریابد بوجهی که هیچ اشتباه
نماند و خاطر ازو رسیده گردد میسر نشود و اصحاب ریاضات و مکاشفات را با
یکدیگر در تفاصیل کشفیات مخالفات بسیار است و هر طایفه از ایشان بر نفیه
دیگر انکار کرده اند و از اینجا معلوم شود که دانش کنه حقایق اشیا و تفاصیل احوال
آن بغایت مشکل است و اطلاع تحقیقی بران درین دار غربت که حیات و ممات
متعذر است و اگر کسی را از اهل ریاضت بطریق کشف حقانی و الهام ربانی بحری
معلوم شود در تفهیم آن معنی بتفصیل کما ینبغی قاصر باشد   در آنکه
مقصود از آفرینش که از امهات و سبب فایده و حکمت نیز خواهند چه بود و کدام
مقدمه است جماعتی از محققان گفته اند که چون ذات موجود حقیقی در غایت کمال
و نهایت جمال است آن ذات خواست که کمال خود را جلوه دهد و در آینه مظاهر صفات
خود آنرا مشاهده کند از آن جهت درین مراتب مظاهر نا محصور تجلی نمود و هر خوبی
که در ایشانست از نقصان و قابلیت ایشان است و خلاصه آنست که هر کمالی
جمالی است معنوی و هر جمالی را کمالیست معنوی تمامی کمال و جمال بظهور نسبت حضرت حق کمالی
که باری تکمیل نیست در وی شایبه نقصانست و هر جمالی که از وی بظهور رسد در مقصود
نباشد و ذوات باری سبحانه و تعالی از شوایب نقصان و قصور منزه است پس لا جرم

نشاید که بی تکمیل ظهور یابد و از حیثیت حکمت ثمرهٔ آفرینش تکمیل مصنوعات بقدر امکان
و ظهور کمال و جمال آن ذات بوده باشد و در کتب کلام و حکمت مبرهن گشته که هرچه
نابده مقصود فعلی باشد و آن مقصود در عالم اعلی مختار مقدم بود بر آن فعل و در آن وجود متاخر
چنانچه از میان ضروب جهت آب متظاهر میشود در میان آفریده آنکه نام
او [illegible] بخودی خود در همه کارها از زیرکان گفته اند که عقلا را معلوم است آنکه لایق
مرتبه سلطنت و حشمت نباشد که بخودی خود در همه کارها مباشر شود و جزئیات و
محقرات احوال بخود ضبط کند مناسب آنست که یکی را از جنود اعظم که بمزید ذکا و فطنت
و قوت ضبط و کفایت موصوف باشد برای این کار تعیین کند امور سلطنت و رعایت
رعیت را باو مفوض گرداند و هرچه از امور عظام باشد بخود مباشر شود و در کار
کارکنان دیگر نواب تعیین کند و هر یک نواب از این نواب برای کارهای خود کارکنان
معین سازند تا مجموع امور مملکت بر آن وجه که مراد پادشاه باشد و فرمان اوست
مضبوط و مرتب شود و این ضبط و ترتیب از پادشاه باشد لیکن بدست گماشتگان و
کارکنان بواسطه و بی واسطه و چون این مقدمات معلوم شد هیچ شبهه نیست که حضرت
واجب الوجود در غایت عزت و عظمت و بی نیازیست و ممکنات را مراتب بسیار
بحسب شرف و خست پس لایق آنحضرت نباشد که همه این مراتب بخودی خود مباشر

کرد

۴
کرد و ملکه مناسب آنست که یکی را که شرف وی بیشتر باشد مقالید ایجاد و کلید
امور مملکت را بوی مفوض سازد و او نیز با این ترتیب که گفته شد کارکنان بی واسطه
و بواسطه ساخته کرده اند چون فرشتگان سماوی و ستارگان که از عالم علوی اند و
چون طبایع عنصری و صور معدنی و نفوس و قوای نباتی و حیوانی و قوای انسانی که از عالم
سفلی اند و انبیا را فرشتگان ارضی خوانند و هر یک بکاری متوجه لایق حضرت صمدیت
و فرمان وی باشند اضطرا این مجموع بحقیقت واجب الوجوب کرده باشند لیکن بر
احسن وجه چون خود ابدا شرف است از غرض که محتاج است بوی و مجرد است لامکانی
که مستغنی اند از ماده جسمانی و اشرف اند از مادیات که محتاج اند بمکان و ماده این
جمعی از صوفیه و حکما میگویند که اولین آفریدگان جوهریست لامکانی مجرد از ماده جسمانی
که خلعت وجود از حضرت عزت اول باو رسید و بواسطه وی بدیگران و این جوهر را صوفیه
خلیفه اعظم خوانند که خلیفة الله است فی ارضه و سمائه لا فی ارضه فقط و حکما عقل اول
گویند و آنچه [illegible] از توریه نقل کرده است که حق جل جلاله اول جوهری آفرید در وی
نظر هیبت کرد آن جوهر گداخت و آب گشت و از آن آب دیگر مخلوقات آفریده
شد حکما میگویند که این سخن تعریضی رمزی و اشارتیست بآن جوهر که عقل اول است
و واسطه وجود دیگر مخلوقات و اطلاق لفظ عشق بر این اولین آفریدگان اگرچه مناسب

است زیرا که وی عاشق جمال موجد خود است بر وجهی که همگی وی اولین فریدگان
گوییا که عشق است لیکن این کلمه نشنیده است و بعضی صوفیه وجود به لفظ عشق اطلاق
کرده اند بر وجود مطلق که حقیقی است منزه از تعین و مراد ایشان از حضرت باری
سبحانه است در همه مراتب مظاهر تجلی نموده است و او عاشق است بر ذات خود
از این جا عشق و عاشق و معشوق یکی باشند چنانکه حکما در علم باری تعالی ذات خود گفته اند
که علم و عالم و معلوم یکی است و تغایر بحسب اعتبار است نه بحسب ذات و مراد از
عشق در استعمال عموم الناس محبت مفرط است و این از قبیل عرض است که
محتاج است بمحل پس اولین مخلوقات نتواند بود و از صاحب شریعت
صلوات الله علیه و آله در باب اولین مخلوقات سه عبارت مرویست یکی آنکه
آفریده اول قلم است دوم آنکه عقل سیوم آنکه نوری است و ارباب تاویل گفته اند
که مراد از این سه عبارت یک چیز است زیرا که آن جوهر مجرد که گفته شد از آن جهت که ذات
خود را تعقل کند او را عقل گویند و از آن جهت که نقوش علویه و مصنوعات توسط
اوست او را قلم گویند و از آن جهت که نور محمدی خوانند و اصحاب ظاهر
این تاویل را قبول نمیکنند و میگویند که مراد آنست که اولین قلمها آن قلمی است که
بحکم خدا قضا و قدر را نوشت و اولین عقلها آن عقلی است که حق تعالی او را امر

باقبال

۴ باقبال او ادبار داد و بجا آورد مخصوص اعزاز و اکرام گشت و اولین نور ما نور محمدی
است . و در باب آنکه ترکیب روح با جسد چگونه است عارف [illegible] است
بیشتر اصحاب بحث بر آنند که عالم دو نوع است یکی عالم مکانی است که آنرا عالم شهادت
و عالم صورت و عالم خلق خوانند و این عالم اجسام و اعراض است که قابل اشارت حسی
اند و در وجود این عالم بحثی نیست دوم عالم لامکانی است که آنرا عالم غیب و عالم معنی
و عالم امر گویند و این عالم مجرد است که قابل اشارت حسی نیست و مجموع فرشتگان
که آنرا ملأ اعلی خوانند و حکما عقول خوانند و فرشتگان سماوی و ارواح بشری که
آنرا حکما نفوس ناطقه خوانند از این عالم امر اند و در وجود این عالم خلافست اکثر
متکلمان عالم لامکانی را انکار کرده اند و میگویند که همه فرشتگان و ارواح انسانی
از قبیل جسم و جسمانی اند و بر قول این طایفه روح آدمی در بدن باشد ترکیب و اختلاط
میان ایشان بر آن وجه بود که میان سایر جسمانیات است لیکن این قول مرجوحست
و بر قول محققان متشرعه و حکما جسد آدمی مرکب از چهار عنصر است و خاک و آب
در و غالبست و از آن جهت این دو عنصر در قرآن مصرح اند و در دیگر لفظ حمأ
مسنون کالفخار مرموز است و روح آدمی لامکانی است پس در بدن نباشد لکن
تعلق دارد به بدن چون تعلق عاشق بمعشوق بنابر آنکه کمالات روح و لذات وی

موقوفست بر تصرف در بدن و استعمال حواس ظاهره و باطنه و چون روح در غایت
لطافت و بدن در غایت کثافت و تعلق میان ایشان بعید بود باری سبحانه و تعالی بحکم
و اسباب تقدیر حافر پیدا از اخلاط بدن بخار لطیف که آنرا اطبا روح حیوانی خوانند
و بعروق و شرایین در همه بدن ساری است و روح آدمی اول تعلق ببخار لطیف گرفت
و بواسطه وی تعلق وی متعلق و متصرف شد در مجموع بدن و چون سنگ مقناطیس
بواسطه خاصیتی جبلی در آهن تصرف میکند و بجانب خود میکشد دور نباشد که روح انسانی
بواسطه خاصیتی روحانی در بدن تصرف کند اگرچه دور نباشد و مراد از ترکیب روح
با بدن همین تعلق است که گفته شد نه آنکه میان ایشان اختلاطی و امتزاجی است چنانچه
میان خاک و آب میباشد و بر قول این محققان هرگاه که بدن آدمی را در رحم
مزاجی حاصل شود مناسب روح انسانی آن روح از مبدا فیاض حقیقی که ذات
حق است بتوسط عقول حادث شود متعلق ببدن و چون مراتب امزجه در افراد
نوع انسانی متفاوتست از جهت ارواح فایض بحسب صفا و نورانیت و ذکا
فطنت متفاوت باشد پس روح آدمی پیش از بدن موجود نباشد و آیه انشاناه
خلقا آخر مشعر است باین معنی اگرچه صریح نیست و هرگاه که آن مزاج از صلاحیت تعلق
خارج شود آن تعلق منقطع گردد و مفارقت روح از بدن عبارتست از انقطاع

تعلق

٨ پس مفارقت روح با جسد و مفارقت ای نه بطریقی است که در جسمانیات باشد
از جایی بجایی روند که مقارنت و مفارقت امر معنوی است اکنون قوت وهمی انسانی
که شیطان در آن دخل است و تابع حواس ظاهره است امثال این امور معنوی و معقول
را در نمیتوانند یافت از جهت قبول نمیکند و دل آدمی را بواسطه تشویش وهم
دایما درین باب اضطراری میباشد و تسخیر وهم را از دیده دل زایل کرده اند و با
بکثرت ممارست معقولات و اطلاع بر اکاذیب وهم چنانکه در کتب نوشته اند اشارتی
بآن خواهد آمد جمعی از حکمای اشراقی میگویند که ارواح بشری قدیم اند نه حادث
پیش از این ابدان با ابدان دیگر متعلق بوده اند ایشان قایل بتناسخ اند و سبب
متزلزل چنانکه مشهور است در بیان ثواب و عقاب مجموع عقلا از متشرعه
و غیر ایشان متفق اند در آنکه روح آدمی بعد از مفارقت بدن باقیست و او را ثوابی
و عقابی هست و درین باب خلاف کرده اند الا شرذمه قلیله که خالی از تحقیق
و تدقیق بوده اند و بیان ثواب و عقاب جسمانی که در شرع وارد است ظاهر است
و اما ثواب و عقاب روحانی که پیش صوفیه و حکما ثابت است ایشان گفته اند که ثواب
لذتی و بهجتی و شادی و راحتی است مر روح را و عقاب المی و محنتی و غمی و حسرتی است مر
او را هرگاه که روح آدمی در زمان تعلق ببدن معامد ادو معاد خود را بدان مقدار

که در استعداد و قوت شناخت و با عمال پسندیده و اخلاق مرضیه حاصل کرده باشد از
کدورت صفت بشریت دور گشت آن روح بکمال علمی و عملی آراسته شده و از نقصان
خلاصی یافت پس چون تعلق وی از بدن منقطع شد و روح بذات خود در پرواز در آید و جمع
را متفق بکمال یابد و آن علم الیقین بعین الیقین مبدل شود و حضرت مبدا
حقیقی را که نور الانوار است با سایر مجردات نورانی که فرشتگان مقرب اند مشاهده
کند و او را سروری و ابتهاجی حاصل شود که در وصف نگنجد و ثمر ما لا عین رأت
و لا اذن سمعت بظهور پیوندد و ان اخلاق و صفات حمیده او در لباس حور
و قصور و ولدان و سایر نعمتهای بهشتی که در شرع وارد است بروی هویدا
گردد و بعضی از مرتاضان را که تعلق روح ایشان به بدن ضعیف شود در پرتوی از آن
درین حیات بر ایشان رسد که عبارت ایشان از تقریر کردن عاجز آید و دانستن
این وجدان میسر شود بطریق محبت را از اینجا زیاده نصیبی باشد و لذت عاشق را
از تماشای معشوق صوری با لذات روحانی اندک مناسبتی باشد و پوشیده نیست که
هر گاه که حسن از مشاهده وی مضاعف گردد و از اینجا معلوم شود که دیدن جمال معشوق حقیقی
بی غایتیست فرح و لذت در مشاهده آن بی نهایت باشد و شکی نیست که مراتب او میان
در معرفت مبدا و معاد و کمالات خلقی با محسوسات پس از جهت لذات روحانی را

مراتب بسیار باشد هر یک از ارواح بمرتبه لذت خود برسند و نسبت رسیدن
هر یک بمرتبه و منزل روحانی خود بحسب علم و عملی و آیت و للاخرة اکبر درجات و اکبر
تفضیلا اشارتست باختلاف این مراتب و اگر روح آدمی در زمان تعلق باعتقادات باطل
و اخلاق ناپسندیده حاصل کرد و گرد کدورات صفات بشریت مکدر شد بعد از مفارقت بدن
از درگاه حضرت صمدیت محجوب ماند و در ظلمات اوصاف بشریت که نقصانات روحانی اند
مبتلا و متالم گردد و از جهت فوات لذت حسی که بآن معتاد بوده است متحیر باشد و
طالب آن بوده و در نیابد و آن اخلاق و صفات رذیله او کسوت مار و کژدم و آتش
سوزان و سایر عقوبات بروی ظاهر کنند و چون روح در غایت شدت بود از آلام
عقوبات جسمانی زیادت باشد همچنانکه لذت روحانی بحسب مراتب نقصانات و تعلقات با
لذات جسمانی متفاوت باشد و هر یک از ارواح ناقصه بمنزل و مرتبه خود برسند بدان قیاس
که روح کامله بلذات رسیده اند   در باب فرشته جمهور متشرعه گفته
اند که فرشتگان اجسامی اند لطیف چنانکه اشارت رفت ایشان را پر و بال است چنانکه
ظاهر قرآنست و میگویند که فرشته بطرفة العین هزار ساله راه میرود و از قدرت
خدای تعالی عجب نیست که مخلوقات را چنین توانائی بخشد و اصحاب علم هیات گفته اند که
مدار مقدار زمانی که آدمی بلفظ واحد تلفظ کند فلک اعظم یک هزار و هفتصد و سی و دو

فرسنگ قطع میکنند و این سخن بغایت غریب مینماید و اگر سخن اول را که انکسانی که بهش
ایشان فرشتگان را که لامکانی اند و بامر خدا در اشیا تاثیر میکنند و افعال غریب و عجیب
از ایشان صادر میشود دلیل آنکه حرکت کنند و از جای بجای روند چه حرکت کردن و
از جای بجای بودن مر اجسام را بود و در لامکانی متصور نباشد میگویند که این و امثال
این عبارت که هزار ساله راه میرود و در مرزه اشارتست از قبیل تصور معقولات است
در لباس محسوسات تا در اذهان متمکن و روشن گردد و مثبات آنست که گویند از
فرشتگان بفرمان خدا فعلی صادر میشود که در غرابت همچنانست که در طرفة العین
هزار ساله راه قطع کرده باشد و چون بهم انسان وجود مجردات لامکانی ثابت نتوانی
ایشان از چنین افعال منکر میباشند از برای دفع وی حکما تصویری کرده اند برین وجه که
آن سوزن که از مقناطیس اوگخته میشود و خاصیت وی میگیرد و از وی بسوزن دیگر
پرتوی میرسد بکیفیت آن سوزنهای بسیار یکدیگر آویخته میشود و در عالم امر که لامکانی
است بهیچ در وی حجاب متصور نباشد چنانکه در عالم اجسام است پس جمیع مجردات
مترتب و اینجا حضرت نور الانوار که واجب الوجود است مشاهده میکنند و از انوار
صفات آنحضرت پرتو دایمی بر ایشان میرسد و بواسطه آن پرتو از ایشان افعال
عجیب و غریب صادر میشود و در آن صدور احتیاج بحرکت و آلات نیست بلکه اراده

بایشان

بایشان در آن صدور کافی همچنانکه در صدور فعل از حضرت واجب الوجود احتیاج ۷
بحرکت نیست و ارادت مشیت وی کافیست و چون جبرئیل از جمله فرشتگان مقرب
است پیش جمهور متشرعه و نیز جسم باشد چون دیگر فرشتگان و شکی نیست که
جبرئیل و زندیک ایشان بطریق رسالت و بعثت جهت دعوت پیش انبیا رود زیرا
که بعثت از برای دعوت خلق انبیا باید و اما رفتن وی پیش غیر انبیا بهمین طریق
ظاهر ممنوع باشد حکما میگویند که جبرئیل از عالم لامکانست نه از عالم خلق جسمانی
عبارتست از عقل عاشر که همه عالم عناصر بامر او مفوض است و او را عقل فعال گویند
و هر گاه که بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در مواد عناصر بسیط و مرکبه
استعداد و قابلیت چیزی پیدا آید از عقل فعال آن چیز بروی فایض گردد و وحی انبیا
و تعلیم ایشان افاضت کمالات بایشان غالبا بتوسط این عقل باشد بنا بر اتصال
معنوی میان ارواح انبیا و میان این فرشته مقرب والله اعلم بحقایق الامور
و در میان مردم مشهور و معتاد است که چون کار نیکو و فایده مقدار از ایشان
صادر میشود از آن بتوفیق خدای نسبت میکنند و شکر میگذارند و اگر ناپسندیده ظاهر میشود
آن را نسبت بوسوسه شیطان کرده لعنت کنند و در ظاهر شریعت وارد است که
شیطان را از آتش آفریده اند و او را تصرف در آدمی بطریق وسوسه و اغوا است

باشد و این معنی مخالف اعتقاد متشرعه نیست زیرا که معتزله میگویند افعال اختیاری
آدمی را خالق و موجد آدمی اند یعنی خدای عز و جل و را آدمی قدرت آفریده زمام
اختیار را بدو داده تا او باختیار خود افعال اختیاریه خود را می آفریند و برین میباید که
خدای عز و جل مخلوق از آتش را بیافریند و او را قدرت وسوسه و اغوای آدمی
بدهد و زمام اختیار را بدست او دهد تا او در ایشان بوجه تصرف کند و آن
تصرف فعل باشد صادر از آن مخلوق باختیار وی چنانکه فعل اختیاری عباد صادر
است از عباد باختیار ایشان و اشاعره گویند که افعال اختیاریه ایشان مجموع
آفریده خدای است و ایشان محل و قابل افعال اختیاریند و از این جهت به محلیه فعل و
اختیار را نسبت بایشان کنند پس برین مذهب نیز میباید که حال ایشان برین وجه
باشد و این فعل و تصرف که از وی در آدمی پیدا شود بحقیقت مخلوق خدای باشد و
شیطان مظهر آن افعال چنانکه آدمی مظهر و محل افعال خود است و آن افعال بوی منسوب
است و اگرچه حقیقت مخلوق خدای است این است طریق متشرعه و اصحاب تاویل چنین
میگویند که شیطان ابلیس عبارت از قوت وهمی است که تابع حواس و محسوسات
است و عالم معقولات را منکر است و آدمی را دایما بجانب لذات حسی و مشتهیات
جسمانی میکشد و با قوت عقلی در محاربت و منازعت است و هرگاه که روح متوجه

حضرت

٨ حضرت ربوبیت شود ابلیس و هم از برای آن از حضرت مکان و جهت و مقدار طلب کند
و عقل را برو رد کند و آنچه در شرع وارد است که فرشتگان آدم را سجده کردند و
ابلیس سجده نکرد اشارت است بآنکه همه قوای جسمانی که فرشتگان اند مر او را منقاد
روح آدمی اند الا قوت وهمی که روح را گردن ننهد و حکم عقل را مسلم نمی
دارد و گاه گاه بر عقل غلبه میکند همچنانکه در شب تاریک اگر شخصی در خانه تنها با مرده
باشد عقل میگوید که میت جماد است از جماد نباید ترسید و وهم میگوید که سخن راست است
لیکن از میت باید ترسید چندان ترس با آن شخص می رسد که او را تحمل نماند
و شاید که او را از آن ترس انحراف مزاج شود و بواسطه آنکه وهمی را که قوتی است
جسمانی در بدن این چنین تصرفی است قوی که او را نسبت کرده اند که از آتش
مخلوق است زیرا که هیچ جسم را از عناصر لطیفتر از آتش نیست که آتش است
صراط و سوال و میزان اکثر طوایف متشرعه این امور را حمل بر ظاهر کرده اند که صراط
جسری است بر دوزخ باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر که از آنجا باید گذشت و سوال
پرسیدن بعضی خدای از بندگان و اعمال ایشان از او و اثبات کردن بر ایشان
اعمال را که فرشتگان نوشته اند در نامها و میزان ترازو نیست سنجیده میشود
باز علما و طایفه متشرعه گفته اند که مراد از میزان عبارت عدل است در جزای اعمال

چنانکه هیچ تفاوت واقع نشود و حکما بطریق تاویل میگویند که در حکمت عملی مقرر
شده است که آدمی را سه قوتست یکی قوت نطقی برای ادراک اشیا و تدبیر
بدن و آنرا نفس ملکی خوانند دوم قوت شهوانی که از برای جذب ملایم و آنرا
نفس حیوانی خوانند سیوم قوت غضبی از برای دفع ناملایم و آنرا نفس سبعی خوانند
وهر یکی ازین قوی را افعال خود سه مرتبه است چنانکه در کتب مشروحست افراط و تفریط
و توسط وهر دو طرف مذموم اند طریق راست و پسندیده حالت متوسط است در
اقوال و افعال و احوال و اما این عبارت راجع است بانکه گفته شد و ملاحظه تاویل
صراط مشهورست و در تاویل سوال که آثار اعمال نیک و بد و کبیره و صغیره در دوزخ
آدمی را ثابت است و هر یکی را بحسب عمل لذتی یا المی است و هر یکی بروی نوشته نیست
و دفع متصور نیست پس اعمال وی را ایکی نیک در نامه نوشته اند و بد و عرضه کرده
و پرسیده و اثبات نموده بر وجهی که نقصی از آن نتواند کرد و تاویل میزان همانست
که گذشت و در قرآن مذکورست که دوزخ را هفت در است و هر دری را طایفه
که از انجا بدوزخ در آیند و مشهورست که بهشت را هشت در است ارباب تاویل
درین باب چنین میگویند که حواس مدرکه در ظاهر پنجند چنانکه معلومست و در باطن
دو اند و سه دیگر از انها طریق مدرک نیست بلکه معاون آن دو اند بحفظ یا تصرف

وهر یک

۹ وهر یک ازین هفت حاسه مدرکه که آدمی را بجانب محسوسات و لذات
حسیه میکشند پس هرگاه که این آن عقل را مسخر خود گردانند تا این عالم
اجسام و لذات وی انس گیرد و از عالم ارواح غافل شود و فراموش کند هر
یک ازین هفت دری باشد که حرمان از آن در دوزخ در آیند و عقوبت کشند
و هرگاه که عقل این حواس هفتگانه را مسخر گرداند این حاسه با عقل هشت
در بهشت باشد و آدمی را بلذت روحانی رسانند تاویل عدد طبقات
دوزخ و بهشت چنین کرده اند که عناصر چهار است و مرکبات عناصر سه چنانکه
معروفست و عدد افلاک نه است پس هر روح که از عناصر که عالم سفلی است در
بگذشت و ترقی بکرد بعالم افلاک که عالم علویست پس هر روح که درین عنصریات
هفتگانه سفلی که بمنزله درکات اند گرفتار شده و فرو مانده آن روح در طبقه
دوزخ باشد از طبقات هفتگانه و هر روح که عروج بعالم علوی کرده و در طبقه از
طبقات هشتگانه افلاک مستعلی شده در طبقه باشد از طبقات بهشت زیرا که عرش
که عبارت از فلک اعظم است سقف بهشت چنانکه در حدیث آمده است و اگر کسی بر
وی نیز مستعلی شود و از عالم اجسام سفلی و علوی گذشته باشد در عالم ارواح
و مجردات که بحسب مغز و شرف بالای جسمانیات اند در آمده لذت وی درین حالت

نور الانوار و سایر مجردات مقرب باشد و آن لذات زیاده از نعم جنت و
لذات که پس این کس را مرتبه باشد باشد فوق طبقات بهشت و قول حق سبحانه
و تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین اشارتست باین مرتبه که بالاتر از غرفاتست
که در میان بهشت و دوزخست و بنا بر آنجا جای علی باشند تا آنوقتی که ایشانرا
اجازت دخول جنت شود و اصحاب تاویل میگویند که ارواح متصفه بفضایل علمی
و عملی در طبقات بهشت باشند یا در مرتبه که فوق از طبقاتست چنانکه مذکور گشت
و ارواح متصفه برذایل عقاید و اعمال گرفتار در درکات دوزخ باشند تا اسفل
السافلین و ارواح که از فضایل خالی اند و لیکن از لذت بهشت باشد و نه
عقوبت دوزخ که اعراف که اشارت بان مرتبه باشد در باب
معراج حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مشهورست از سلف و خلف گفته اند
که عروج بجسم بود و طایفه بران رفته اند که بروح بود و مؤید آن قولست آنکه در
روایتی آمده است و هو نایم و در روایتی دیگر میگویند بینما انا بین النایم و الیقظان
و اهل حدیث میگویند که معراج دو بوده است یکی بروح در خواب پیش از بعثت
و دیگر بجسم در بیداری بعد از بعثت در احادیث صحیح مشهورست و ذکر براق
و مدد کردن جبرئیل ع دران احادیث مذکورست و اگرچه در بعضی روایات ضعیفه

موجود است

۷ موجود است و تقدیری که این امور زیر صحبت بوند و تفسیر قصه معراج جسمانی در
بیداری چنانکه پیش اهل ظاهر است آنست که شدی کردن براق و بیس برانکه
کسی دیگر روی نشسته بود بلکه این مرکب خاصه محمد صلعم است جهت تعظیم کردی
مدد جبرئیل و بیس برانکه این فرشته با وجود کمالات بسیار خدمتکاری حضرت رسالت
پناه کرده است چه معتاد است که خدام پادشاه را مدد کنند در حالتی که مرکب انقیاد
نماید و این حکم بر مذهب اهل سنت و امامیه ظاهرست ایشان انبیا را بر ملایکه
تفضیل کرده اند و تقدیر بر مذهب معتزله آنست که چون پادشاه شخصی را اعزاز و اکرام
میکند یکی از مقربان میفرستند که با وی تواضع کند و او را سوار سازد و اگرچه مرتبه
ان مقرب زیادت باشد و بر هر دو مذهب چون جبرئیل ع بمنزلی رسید که او را
دی مقررست بحکم پادشاه حقیقی پا بجا بایستد و آن شخص از آن در گذرد و تا بپادشاه
برسد و مانده شدن براق از آن جهت باشد که او را قوت و استعداد تا آسمان
هفتم نباشد تاویل معراج روحانی در خور آنکه موافق طایفه حکماست مبنی است برین
مقدمه مشهور که امور معنویه معقوله پیش روح در خواب منقطع میشود بصور محسوسات
همچنانکه علم در روح بصورت این مثلا چون این مقدمه معلوم شد در هیچ شبهه نیست
در آنکه روح انسانی در معرفت حضرت ربانی و خلایق تنها محتاج بحواس ظاهره

وباطنه واین مجموع بمنزلهٔ مرکبی اند و او در این منزل مقصد رسانند و تسخیر حواس
بروجهی که معین وی شده باشد درین مقصود رهبر نشود والا ابد دو معاونت
فرشته که متصرف در عالم عناصر و افاضت و تکمیل ارواح بشری بحکم خالق مفوض
باوست و او را حکما عقل فعال خوانند و در لسان شرع جبرئیل گویند که ذکر شد
جهت حضرت عزت شانه ان حواس مسخره که وسیله وصول اند بمطلوب حقیقی در
صورت مرکب پدید آمده بر روح مقدس آنحضرت ظهور کرده اند و چون طبیعت
حواس آنست که بجانب محسوسات مایل باشند و از معرفت حقایق اشیا و حصول
بعالم ارواح و تقرب بحضرت صمدیت مانع شوند این معنی معقول در لباس تبدّی
مرکب بران ظاهر شد و چون تسخیر حواس معاونت معنی جبرئیل بود این معنی پیش
روح مبارک کسوت مد و حسی که در رکوب مسیا شد پوشیده و باز ماندن براق
بر رسیدن بهفتم آسمان صورت این معنی باشد که حواس که قوای جسمانی عنصری اند اگرچه
آلت معاون و مرکب روح اند در وصول بمقصود لیکن معاونت حواس کمالات فایضه بر
روح محض موهبت باشد و سعی را در آن مدخل نباشد و انتهای معاونت حواس بآسمان
هفتم اشارتست بانکه تاثیر سبعه سیاره در عالم عناصر و استعداد مادهٔ آن بسیار
و ظاهر است بخلاف کواکب ثوابت که حال ایشان برین وجه نیست پس لا جرم قوای

جسمانی

١١ جسمانی که در مادهٔ عناصری تعلق بسیار دارند تا فلک زحل بیش معاونت نتوانند
کرد و اما قصهٔ رفرف اخضر که صعود وی بر ضوء آفتاب غالب باشد رفرف گذاشت
بپیغمبر صلعم را انجا بر داشته شد تا بعرش رسید عجایب بی نهایت مشاهده کرد و تاویل
وی چنین کرده اند که چون در آسمان هفتم معاونت حواس نماند و سعی را ابساط
نور دیده بشد جذبه که محض موهبت بود رسید آن روح قدس را انجا
بالا کشید بخوبترین و احسن ترین وجهی پس ازین جهت آن جذبه آلهی که امر معقولیست
در صورت آنچنان نشر که در غایت زیبائیست سبز رنگ روح مصور گشت و باز
ماندن جبرئیل در المقام ظاهر است بر مذهب جمعی که بران رفته اند که کمال
آدمی در معرفت اگر تدریجی و کسبی است می شاید که زیاده شود در کمال فرشته
بلکه رفیعی وحیلی است و هر کس که پیش وی فرشتگان متوقف در کمال معرفت
زاید اند میگویند پیغمبر صلعم فرمود که رفرف اخضر که من بر وی بودم که مرا در بالا برد
آنچنانکه گویا مرا می پراند و گاه فرو می آورد چنانکه گمان میبردم که من از
بالا فرو ترمی افتم و چنین این حالت اشارت باشد بانکه آدمی را کمال بر ترقی
و تنزل میباشد و کمال فرشتگان ثابت است فی تغیر زیاده و نقصان پس
جبرئیل را در فعل این حالت مصاحبت نباشد خاتمه در وصیت مشایخ احکام سر بعثت

بافهام عوام و خواص میرسد و هر دو را از اینجا منفعت میباشد و اظهار و تقلید آن
احکام موجب رفعت دولت نیکنامی دنیا و آخرت میگردد و احوال طریقت را
خواص فهم میکنند و از آن منتفع میشوند و بیشتر عوام آنرا منکری باشند پس احکام
طریقت در لباس شریعت ادا باید کرد تا هیچ کس از اینجا خط خود بردارند و
هیچ یک را از اینجا مضرتی نباشد و اما حقیقت که محض وحدتست در عبارت نگنجد
و هر کس که متوجه شود که توحید کند اثبات خود کرده باشد و در توحید کردن
از اینجا تعدد لازم آید پس محض توحید کردن نباشد چنانچه مشهور است و هیچ
سخنی در توحید حقیقی میسر نشود که سراب بیابان حقیقة آب حیوان پندارش
میگیرند و این خیال فاسد و تصور باطل بود و مقصود از رموز بزرگان راه
دین و اهل مراتب یقین در باب توحید تشویق طالبانست تا بیابان
حقیقت اینجا دریافت در تبعه استمرار در دار آخرت میسر شود لیکن در حیات
بعضی از اصحاب ریاضت را که از بدن بکلی منخلع شدند لمعه از مراتب چون برق
خاطف ظهور کنند و بشارت ایشان توجیها از اینجا ناشی گردد والله الموفق
بالصواب و الیه المرجع والمآب

بالخیر

تم

بسم الله الرحمن الرحیم

رساله سلطان المحققین شیخ نجم الدین کبری ١٢

الله لا اله الا هو درود بسیار بر آن ظهور که شهود ذات
و مقصود صفاتست   بنده زرم روا با تو از خویشتن
که گویم تویی باز گویم که من   چون آن گل نازک در گلشن
لی نشنی بر بستر ناز در خواب مستی چنان بخود بود که از
خود فرد داشت ناگاه مشاطه قضا از خلوتخانه کنت کنزا
مخفیاً سر بر کرد و زمزمه فاحببت گوشش فرو خواند
باستماع آن نغمه در جوشش آورد و بکشش ان اعرف
بیدارش کرد چون از مهد عالم سر برکرد ناگاه نظرش
بر رخ خلق آدم علی صورته افتاد و نور حسنش بر دیده اش
چنان تافت که از غلبه عشق بیقرارش ساخت و از لیات
اضطراب در عین حضوری بانگ بیمعشوقی برداشت
یا لیت رب محمد لم یخلق محمد یعنی از غایت خوبی خرابی
در حالش افتاد آری شاه عشق که حسنش عبارت ازوست
هر چند که از دیده عاشقی در آینه معشوقی جمال خود را می بیند

خوب تری نماید خراب تر میگردد و هر چند خراب تر میگردد
خوبتر میشود و از اول تا آخر حالش همین است آری
از روزی که اول سر بر کرد تا ابد نگر است اما از اشتیاق
سیرابی ممکن ندارد   وقتی شد از دیدن تو دیده ما سیر
الحق که در این شیوه چنان دیده کدایم   اما ارواح محبان
طاقت فراق نداشتند و میخواست که زندان دنیا
آیند و بقفس قالب پای بند شوند حق تعالی بایشان
وعده کرد که لطف ما شما را نخواهد گذاشت لیکن در این
مصلحت عظیمیست چونکه قدر وصال بی فراق نمی توان
دانست پس در دیدن صفات تفرج ذات بدست آرد
تجلیات عجیب مشاهده کند و شکر کو که این همه مهیا
برای تو کرده ایم و ترا از برای خود آفریده ایم از این دوری
متفرق مشو خاطر جمع دار که سلسله محبت محکم است یعنی
یکدم و هیچ نه رفیق کردم بهم حال از تو جدا نخواهم شد
یعنی و هو معکم اینما کنتم و قلاده لطف از گردن تو گسیده
نخواهد شد یعنی نحن اقرب من حبل الورید هر ساعت با ما

واگر قبول کند ما را و اگر رد کند ما را چه یعنی چون هیچم از من
هیچ مخواه چون او رست او رست همه او باشد من هیچ چون
بی شک اوست لا شک باش که خیالات از غیر قدرت
و چنانچه بهشتیان را دوزخ عذاب است آنچنان دوزخیان را
بهشت عقاب یعنی حلال را جلال خوشتر و جمال را جمال
بهتر اما مرتبه عاشقان را از این هر دو بهتر محبوب ایشان
در برابر بی نهایتی حسنش خراب تر و مدام در محک محبت
خوبتر و مقام ایشان عند ملیک مقتدر ای جامن عاشق
و معشوق یک ذات اند اگر چه دوی نمایند و هر که دوی بیند
در دوی شست و هر که یکی می بیند خاموش است و هر که
هیچ نمی بیند بی هوش است این همه رنگهای اوست اینجا
یکیست که در میان آید و زبان ملد جنش گشاید اوست که در
بی نهایتی خود حیرانست هیهات هیهات از آنگاه که باد عشق
دریای وحدت را به جنبش آورد و موجها زدن گرفت
و این همه که دیده میشود موج آن دریاست که می آید و میرود
هرگاه که آن باد ساکت شود از جنبش آرام یابد و هو [illegible]

روز قیامت قایم شود و این کنایت هم از آنست و شرح این
سخن طولانی است بقلم راست فهم من فهم هیهات هیهات
ای جان من یک اشارت هزاران عبارت پیدا گشت
و هر عبارتی را صورتی و هر صورتی را معنی و هر معنی را بیانی
یعنی از وحدت او بکثرت آورد و در صحرا ظهور در هر
طرف موسی وار ناله رب ارنی بر آمد ناگاه گوی مقصود
در میدان موفقت انداخته شد و هر کس از مقام خود
جنبیدند و سمند ادراک بچوگان تفکر جهانیده تمام تفرقی
بروند اما بکمال مقصود هیچکس نرسانید مگر آن شهسوار
و بعضی از پیروان او که بچوگان بازی من عرف نفسه
فقد عرف ربه ماهر بودند بیک جولان از میان در
ربودند و بیک طرفة العین از جای بگذرانیدند یعنی ما زاغ
البصر و ما طغی و بمقامی رسانیدند یعنی قاب قوسین او
ادنی و بوقت برجا مانده یعنی لی مع الله وقت و در
دایره جمع الجمع مقیم گشت یعنی کل شی هالک الا وجهه
هر که در ذات گم شد در صفات پیدا آمد در عالم ظهور

در گفتگو باش یعنی فاذکرونی اذکرکم و هر دم در مشاهده
فراموشی خود کوشش یعنی واذکر ربک اذا نسیت
و هر زمان مشاهده کوش که فاینما تولوا فثم وجه الله
و در دایره جمع الجمع مقیم باش یعنی کل من علیها فان
و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام تا پر شراب
شوق باذوق بکام جان تو ریزد یعنی سقاهم ربهم
شراباً طهوراً باز یابد که ایام رشته وصلت خواهد
جنبند و این سفر کثرت بوطن اصلی خود وحدت است
خواهد رسید یعنی قطره که در صدف پنهان کرده اند
از برای آنکه چون در کامل گشت آنگاه در صدف
نمی‌ماند بلکه آن زمان در حواله مشاهده باید الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم
الاسلام دینا هیهات هیهات چون آن در بی بها
در صدف آمد تیر بلا بود که بر هدف آمد یعنی لقد خلقنا
الانسان فی کبد عجب ظهوری که غیبه حجاب و عجب
حجابی که غیبه ظهور و عجب موجودی که بی شهود و یا شهود است

وعجب احدی که در عدد بی حد بنمود وعجب نمودی که در
عدد یکی نمودار شد جان من این وجود عین یافت
است هر که درین یافت نیافت هرگز نیافت این دیده
برای دیدنست هر که ازین دیده و راین دیده ندید هرگز
ندید من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی ای
جان من در شوق جوشیدن و فراموشی خود کوشیدن
خود را در ذات پوشیدن است تا مشاهده اقوال
او مشاهده افعال و احوال روی نماید و مشاهده احوال
چنان مستغرق باش که فانی مطلق گردی تا چون فانی
مطلق شد بقای ابدی یافت اینجا اقوال و احوال و افعال
حقیقی باشد هر چه خواهد بگوید و هر چه خواهد بکوبد قم باذنی
اینجا بود و همان شاه عاشقست که جای با خوشست و جای
در خروش و آنکه با هوش است عاشق عارف است
و آنکه با جوش است عاشق سالک است اما این عادت
رفت و آن در اشارت ماند هیهات هیهات اگر مومن
و عارف و موحد باشم ما را چه و اگر منافق و مشرک ما را چ

ایام گذشته باز گسترانند گمان دار که **نظم** زهی چون شب
تیره بر چرخ پیر کشد سرمه در چشم سوزن به تیر هر چند
در زمان کعبتین اختر را در طاس گردون گردانند نقشی
که خلاف مراد او باشد صورت نه بندد و چند آنکه شاهان
جنگجوی رخ بسوی او نهادند ایشان را بیکدست بردار از اسب دولت
پیاده ساخته در پای پیل ملامت انداخته عجبی نیست که رایت آسمان
سایش با نصرت فیروزی هم رکاب و توامانند عجب است که رای
پیر و بخت جوانش با وجود شیب و شباب اتراب و رضیع
لبانند **نظم** برزم اندرون زهر تریاق سوز به بزم اند
رون ماه گیتی فروزنده نماینده شب بروز سفیده
کشاینده گنج بیش از امید فزاینده گرد آورد کاه
فشاننده خون ز ابر سیاه صحیفه ضمیر منیرش محل انتعاش
حقایق و لوح خاطر خطیرش مهبط انوار دقایق علمای عصر از
فیض کلمات حکمت آمیزش حل مشکلات میکنند و فضلای دهر
از پرتو عبارات گوهر افشانش کشف معضلات می نمایند

السلطان الاعظیم الاکرم الخاقان الافخم مجد ومراسم الملة
والدین الحیفه محی ماثر الدوله العباسیه نوعود الحایه السابقه
مفیض النعم السابقه مستنزل الدهر عن طاعه الالهیه المویدبالرایا
نسنر الابدیه السلطان ابن السلطان ابوالنصر حسین بهادرخان
خلد الله تعالی مدی الزمان زمانه وافاض علی البریه بره واحسانه
معنی کریم دمخشش ادو صاحب دولتیست که قاف تا قاف جهان از
احسان والطاف بیکران او محظوظ گشته اند و عامه رعایا
در کنف حفظ او نرسته اخر زمان محفوظ مانده اگر شحنه قهرا
زمان دهد گنبد گردون ویران کند و اگر معمار تدبیر او اشاره
نماید رخنه فا نخشتها حوادث زمان مسدود گرداند عنایت
حمایتش پشت میش زنیخچه گرگ شانه میکند و میزبان انعامش
مهمان را از خویش و پیوند بیگانه میکرداند لطف کرمش
رزق کافه برایا را کفیل شده و لطیف عمیش قضای حوایج عامه
خلایق را ... گشته نظم عقد مروارید باشد قطره بارگان باثر
از کف دریا نوالش بخشش آموز سحاب راهنر شه تالش

۱۶ بزین پایه قدرش فرق فرقدین در ایام معدلتش جز سلغر
می که غارت عقول میکند تاراج کننده نیست و بغیر کاه ربا
کرا یارای ربودن کاه برکیست فتنه و اشوب جز در چشم و
زلف بتان یافته نشود و سیلاب سرشک جز در چشم
و چهره عاشقان صورت نمی بندد و در چمن دهر غیر غنچه
گل خونین دلی کو و در دور زمان جز ساغر تلخکامی کجاست
نظم لطفش بگر چاره بیچاره کند عدلش ستم از زمانه آواره کند
در موسم عدل او صبا را نبود آن یاره که پیراهن گل پاره کند
شاه جمشید بزم رستم رزم سکندر شکوه دارا رای خسرو
خصم بند قلعه گشای دوحه شجرة الخلافه ثمره دوحه العدل
والرافه آیه الله بین البریه المجتهد فی اعلاء کلمته سمی خلیل الر
حمن ابوالفتح خلیل بهادر سلطان آن حلیت که چون قدم
در میدان کار نهاد بنیان غرور پندار سلطان سلاطین
نامور را ابراهیم وار پاره پاره کرد و دشمنان دولت
قاهره را خذلهم الله مقهور و مغلوب ساخته از خانمان آواره

گردانید خلد الله ملکه و سلطانه وافاض علی عامة العباد
بره واحسانه ما خرج الدر من الصدف ووقع السهم علی الهدف
بدانکه ترتیب این رساله بر مقدمه و دو مقاله است مقدمه
در مواد جواهر معدنی وکیفیت تکون ایشان وامور متعلقه
بدان مقاله اولی در جواهر وشرح ان و در وی بیست ویک
باب است وخاتمه باب اول در در باب دوم در یاقوت باب سیوم
در زمرد باب چهارم در زبرجد باب پنجم در الماس باب ششم در عین الهر
باب هفتم در لعل باب هشتم در فیروزه باب نهم در فازهر باب دهم در سایر احجار
باب یازدهم در عقیق باب دوازدهم در اشباه یاقوت باب سیزدهم
در جزع باب چهاردهم در مغناطیس باب پانزدهم در سنباده
باب شانزدهم در دهنه باب هفدهم در لاجورد باب هجدهم در مرجان
و بسد باب نوزدهم در یشم باب بیستم در بلور باب بیست ویکم
در جمست خاتمه واحجار متفرقه به نسبت جواهر یکدیگر و در فیه فصول
مقاله دویم در فلزات باب اول در طلا باب دوم در نقره باب سیوم
در مس باب چهارم در قلعی باب پنجم در اسرب باب ششم در آهن

۱۷ باب اول در در که انرا مروارید ولولو نیز گویند وبعضی گفته اند
که لولو مخصوص است بمثقب باب دوم در صفات آن مروارید
افخر سایر جواهر است وبعضی برانند که از جنس استخوانست واو بحسب
آب ورنگ منقسم بس میشود در شاهوار که سفید وصافی وبراق
وابدار است واو باعبارات مختلفه در خوش آبی وکمی دیگون
نیز گویند وشکری که سفیدی او بسرخی وزردی آمیخته است
وجمی که سفیدی وی مایل زردیست وزرنیکی که او از زردی بکبود که
بسرخی زند وآسمان گون که سفیدی بکبودی ممزوج بود وطاوسی وطاووی
که سفیدی او بسرخی وسبزی وسیاهی زند ورمادی که سفیدی او بسرخی
وسبزی وسیاهی زند ورمادی که سفیدی او بکبودی زند ورصاصی که
سفیدی او بسیاهی آمیخته بود ورصاصی سرخ فام را رصاصی تیره گون
ورصاصی گویند وسرخ آب که رنگ او بسرخی اب صافی زند وسیاه آب
که رنگ او بسیاهی زند وشمعی که رنگ او میانه زردی وسبزی بود وعیبها
که باشد رخامی درجمی که تیره آب بود وخشکاب که ضد خوش اب بود
وکاه باشد که طبقه محیط برنگی دیگر بود مثلا محیط زرد ومحاط سفید

و بجب شکل منقسم میشود بعد حرج که گرد د علطانست و علسی که عرض
اندکی از عرض غلطان بکشتر بود و قاعده که نصفی مسطح باشد و شلجمی که
پیرامون ان استدار بی عرض مستوی باشد فوق آن به تنعت و قاعد
ان باستقامت مایل بود و عدسی که با وجود استدارت و کوره طوی
او از میانه باریکتر بود و بعضی استوانی شکل را زیتونی گویند و اگر سرهای
او بغایت باریک بود شعیری گویند و دهلی که سرهای او مسطح و پیرامون
مستوی دارد و زری که طول او از عرض کمتر بود و مخروطی که مدور بی
فراخ قاعده سر شکت و شمعی که مخروطی طولانیت و فقاعی که شکل او
شابه کوره فقاعست و نیم روی که مشابه نصف کرمت و مفرس که ماعدا
را اشباهست و گاه باشد که دو نیم روی مناسب را بیکدیگر وصل کنند و
و گاه باشد که پروانه در نقط بسان آبله بود دانرا مجدر گویند و در
قدیم الایام تمیز اقسام لآلی بپنج غربال مینمودن و بعد از ان غربالها را زیاده
کردند تا به پانزده غربال رسید معهود چنانست که غربالها از مس یا از پوست
آهو میسازند و بترتیب در اندرون یکدیگر می نهند تنک چشمه بر شیب و فراخ
چشمه بر بالا و لآلی از اصداف در غربال اعلی میریزند انچه از چشمه همه پرون

بود دانرا

بود دانرا الحت الغربال گویند و چون آنها را از غایت صغر سوراخ نمیتوان
کرد در مفرحات و داروهای چشم استعمال میکنند و انچه در غربال
اول که چشمه دان آن از همه ضرورت تمامی ماند انرا هزار و باد دیسته
گویند که دویست عدد از اکبر و اوسط و اصغر آن مثقالست و انچه
در غربال دوم میماند پانصدی و انچه در غربال سیوم میماند چهارصد و پنجه
و انچه در غربال چهارم می ماند سیصد و پنجاهی و انچه در غربال پنجم
می ماند سیصد و سی و انچه در غربال ششم میماند دویست و پنجاهی و
انچه در غربال هفتم میماند دویستی و انچه در غربال هشتم میماند صد و
هشتادی و انچه در غربال نهم می ماند صد و پنجاهی و انچه در غربال دهم
میماند صد و بیستی و انچه در غربال یازدهم میماند صد و سی و انچه در
دوازدهم میماند هشتادی تا نودی و انچه در غربال سیزدهم میماند هفتا
دی و انچه در غربال چهاردهم میماند پنجاهی تا شصتی و انچه در غربال پا
نزدهم میماند چشمه آن از همه اوسع است جبلی و از جبلی حبات می گزینند
دازا الجمله هر دو دانه را که مناسب باشند بیکدیگر زوجان گویند
و آن دانه را که مناسب نباشند فرد خوانند و حبه عبارت از دانه است

که پنج دانگ یا زیاده باشد و متعارف چنانست که سی و شش دانه
در عقدی بکشند از آنجمله شش دانه از صدف تراشیده باشند
و تتمه ده دانه اعلی و ده دانه میانه و ده دانه ادنی باشند و در مانند پیاز
تو بر توست و از منسوبات قمر است **فصل دویم** در مغاصات در
و در کیفیت تولد آن اگرچه مغاصات در بسیار است لیکن در فاخر
ثمین در موضع قریب سراندیب که طول آنموضع از جزایر خالدات قع
و عرض ان د درجه لت می باشد و آنچه در موضع از نواحی کیش که طول
آنموضع نه و عرض ان موضع که درجه لت یافت میشود و آنچه در محل
از توابع بحرین که طول ان نه و عرض ان کو درجه لت می باشد و آنچه
در نواحی جزیره خاک میان کیش و بحرین است تکوین می یابد و تربیت
بدری که از قریب سراندیب استخراج میکنند و دری که از دریای قلزم
و دریای یمن و حجاز استخراج میکنند بواسطه آنچه آب دارد و فی قعر
و غلطان نیست اعتباری چندان ندارد و هر دری که در اعماق بحاری که
خالی از لای باشد و گل سیاه نبود تکوین می باید سفید و شفاف است
و آنچه در گل سیاه حاصل میشود سیاه فام بود و آنچه در قریب

۱۹ سطح آب میکون میشود بواسطه تاثیر حرارت آفتاب زرد فام
یا سرخ فام باشد و آنچه حصول ان در میان لای باشد بسبب وصول
الجزء ردیه از کدورت خالی نیست و اقل بعد مغاصات لالی چهار بچا
و اکثر ان چهل بچاست و هر بچای باصطلاح غواصان دو ذرع است
و تکون در در جوف حیوانیست صدف نام که بجسم او دو صدف
ملتصق و محیط است و این حیوان را گوشتی است که نیستی با دل سیمبران
برابری میکند و با گوشت او غلطی لزج رقیق مخلوطست و در میان
گوشت دو شاخ و سر بر یکطرف صدفه دارد و در سر دهانی که از
غایت تنگی بادل عاشقان پهلو میزند و شکم او لبان حوصله مرغ
است و از دهان تا حوصله تا مخرج فضله مغاکی مستقیم دارد و صد
فتین مذکورتین بر منوال بال مرغانست اگر خواهد که بگشاید بگشاید و
اگر خواهد که درهم کشد درهم کشد و بعضی را دندان ولبه و بعضی را خرطو
م چنان صلب است که با آن صدفه دیگران را سوراخ میکند و انواع
اصداف را از اطراف دریا بیرون آرند بعضی متحرک باشند و بعضی
غیر متحرک و قسمی چنان بسرعت حرکت میکنند که مرغی میپرد که طرفی

دارد و اکثر اصداف که در حوصلهٔ ایشان لالی عوالی باشد موازی
کف دستی معتدل باشند و صدقین ایشان بغایت خشن بود
و اغلب اصداف کبار را از لالی خالی باشد و از معلم اول مرویست
که در آخر فصل شتا که ریاح عاصف اصداف را از میان بحر محیط
بجانب و اطراف راند صدف مانند حباب بر محدب آب شتابد
و دهن را بهدف وار پیش تر باران ابر بهار دارد تا در حوصلهٔ او قطره
چند گرد شود و بعضی روایت چنانست که چون تطاول و استیلای
باد شمال دریای آب را در حرکت و اضطراب آورد و اجزا رشته
آبی را از آب دریا جدا کرده در سطح هوا جلوه دهد صدف در طرف
که تموج کمتر بود دهن باز کند تا در حوصلهٔ او مقداری چنانکه رحم
نطفه قبول میکند قطرهٔ باران نیسان بامدادت دریا قبول کند و چند روز
بر سطح دریا مستعلا جسته از اول صبح صباح تا هنگام
مساء در بعضی روایات سوا وقت استوا استنشاق هوا کنند
و از وقت غروب تا هنگام طلوع آفتاب سر در نقاب آب کشد
بعد از چند روز که آبدین هیات بشوه آمد و شد کنند و اجزای لالی

که در حوصلهٔ او حاصل است منعقد و منجمد گردد در قعر دریا قرار گیرد و بتقدیر
رب العالمین قطرهٔ ماء مهین در ثمین شود فتبارک الله احسن الخالقین
و جمعی ازین که تو بر توست استدلال کرده اند بدانکه در ابتدای تولد
مانند ارزن خرد است بعد از ان بتدریج طبقه بر طبقه تکون می یابد
و بر خردمندان پنهان نیست که از صنعت مذکوره لازم نمی آید که تکوین
در بآین کیفیت بود و محتملست که طبقهٔ صدف اقتضا کند که در مکون
در حوصلهٔ او مانند صدفه محیط بر او تو بر تو بوده باشد بر ادران جوهری پرد است
که در خزانهٔ شمس الدوله دانهٔ خرما و دانهٔ زیتون مخزون بود که از هر یکی
نصفی بامر کردگار در ابدار گشته بود و نصف دیگر بمقتضای الان
کما کان بحال خود باقی مانده و علی هذا هر چه در حوصلهٔ صدف حاصل شود
می تواند که در شود نه تنها قطرهٔ آب تواند که در خوشاب شود پس صدف
رشته ریشه برارد و مانند عروق اشجار در زمین استوار کرداند و بعضی
برانند که حیوان مذکور در یخال خلعت حیوانی خلع مینماید و کسوهٔ نباتی
می پوشد و پوشیده نیست که حرکت او بعد از استخراج از بحر چنانچه مذکور
شد مکذب رای است پس بعد از مدتی که جوهر مخ در حوصلهٔ صدف

نضج تمام یافته بحد کمال و بهار رسد هنگام استخراج او باشد و اگر بعد از ان
تغافل ورزند حسن و بهای استخراج او نکنند مانند میوه که بعد از اتصال
بدرجه کمال بر شاخسار بگذارند طراوت و نظارت او زایل گردد
و از طعمی ملایم حاصل نشود و اعوجاج لالی بواسطه ناهمواری مکان تکو
ن ایشان نیز دیگر صدف مذکور است و از بعض اصداف الوان
لالی تغیر پذیر میشود و از اول ماه نیسان تا آخر ماه
ایلول که زمان رسیدن آفتاب بپانزدهم درجه میزان
استخراج صدف از عمان توان کرد و بعضی بر آنند که
که در دو ماه استخراج نتوان کرد و در باقی سال توان

فصل سیوم

در تمیز اصناف و قیمت آن جنس و اجود اصناف لالی بحسب کیفیت کثیر الوزن آن
کثیر است و بحسب کیفیت نجمی ابدار مشرق مستدیر و بعد از مستدیر نجمی
و شلجمی و رنگ تبنی و در وی ثابت و پایدار است و رنگ طاوسی سریع
الزوال است و ادون و اترال اصناف دریست که بواسطه آفتی که
بماده وی رسیده باشد تمام الخلقه نبود یا بسبب فضله که در هنگام
تکون ملاقی ماده او بود شبه رنگی رنگ وصعوه او را مبغوض گردانیده باشد

یا بقلت تجویف خراب بود و یا در میان آن کرمی یا قطره آب باشد
و وسعت ثقبه دانه در زمان سابق عیب شمردندی چنانچه دانه فراخ ثقبه را
بنصف بهای دانه تنگ ثقبه قیمت می نمودند لیکن درین زمان که نوبت
دولت ترکانست فرقی چندان نمیکنند و اگر ثقبه در میانه دانه نباشد
و کج بود عیب بود و دانه و دانگی یا نخود انگی مناسب اطراف را زوجی
عیب بود چنانکه اگر زوج داشته باشد قیمت دانه زیاده گردد و شبیه
که مضاعف شود و دانه یکمثقالی را زوجی عیب نکنند و در اوسط
قلاده سازند و بر زیرکان خرده شناس مخفی نیست که قیمت سایر
جواهر بحسب رواج و کساد بازار و قرب و بعد کان دیگران تفاوت
بسیار دارد و قیمتی که درین رساله ثبت شده قیمت متوسط میان
گرانی و ارزانی بحسب بازار مصر و شام و بغداد و نواحی آن بلاد است
ن که قیمت ده عقد درکه مقدار هر عقدی شش مثقالی بود ده دینار
و اگر نصف و ربع مثقالی بود چهار دینار و اگر مثقالی بود ده دینار
و اگر مثقالی و ربع مثقالی بود پانزده دینار و اگر مثقالی و نصف مثقال
بود بیست دینار و اگر مثقالی و نصف و ربع مثقالی بیست و پنج دینار و اگر

دو مثقال بود سی و پنج دینار و اگر دو مثقال و نصف مثقال بود پنجاه دینار
و اگر دو مثقال و نصف و ربع مثقالی بود هفتاد دینار و اگر سه مثقالی
بود هشتاد دینار و اگر سه مثقال و ربع مثقال بود نود دینار و اگر سه مثقال
و نصف و ربع مثقال بود صد و پنجاه دینار و اگر چهار مثقالی بود د
ویست دینار تا سیصد دینار و قیمت عقد واحد که چهار مثقال
و نصف مثقال باشد چهل دینار است و اگر چهار مثقال و نصف و ربع
مثقال بود پنجاه و پنج دینار و اگر پنج مثقال بود شصت و شش دینار
و اگر پنج مثقال و نصف مثقال بود هشتاد و پنج دینار و اگر پنج مثقال
و نصف و ربع مثقال بود نود دینار و اگر شش مثقال بود صد دینار
و قیمت یکدانه در آبدار درج شفاف که وزن یکمثقال بود موازی
هفتصد دینار زر است و اگر ده عدد از جنس مذکور یکمثقال بود پنجاه
دینار اگر نصف مثقال بود بیست دینار و اگر ثلث مثقال بود پنج دینار
و بعضی گفته اند که یکدانه در آبدار که وزن آن موازی نیم دانگ باشد چهار
دینار ارزد و اگر سه سو بود هشت دینار و اگر دانگی بود شانزده دینار
و تا ده دنگ بر این قیاس هر مقداری که در وزن زیاده شود بها دو بار گردد

از هر دو دنگ

۲۲
از هر دو دنگ تا دو دانگ و نیم بفزودن چهار یکی قیمت مضاعف شود دانه که وزن
آن موازی دو دانگ و نیم باشد صد و هشتاد دینار تا دویست دینار
ارزد بعد از آن چون در وزن پنج یکی زیاده کرد قیمت مضاعف
شود دو دانه اگر سه دنگ باشد چهار صد دینار ارزد و بعد از آن باندک
تفاوتی که در وزن پیدا شود تفاوت بسیار در بها اعتبار
کنند و قیمت زرد فام و سرخ فام و طاوس رنگ موازی نصف
قیمت سفید صافست و قیمت سیاه فام موازی ثلث قیمت و قیمت
ثلجی و عدسی و شمعی و نقاعی نصف قیمت مدحرج است و قیمت دهلی
کمتر از قیمت (قیمت) زیتونی بود و قیمت دلی کمتر مدحرج است و
قیمت دهلی کمتر از قیمت قاعده و عدسیت و حبی را قیمتی زیاده نیست
از خواجه ابوریحان بیرونی مرویست که در خزانه سلطان محمود دری اسه مثقال
و دو دنگ مخزون بود و استادان ماهر آنرا به صد هزار دینار قیمت
کردند و در خزانه سلطان مسعود عقدی از پنجاه دانه در شاهوار بود
که استادان ماهر در آن روزگار هر دانه را مبلغ بیست هزار دینار
در رشته تقویم کشیدند و از استاد ابوالقاسم مرویست که در زمانی

که در زمانی که ابن الجصاص جوهری قیمت جواهر امیر المؤمنین مفید میکرد
یکدانه در مدحرج بی مثال از دو مثقال بمبلغ صد و بیست هزار دینار قیمت
کرد و گفت که اگر این در تیم رجفت بودی با صد هزار دینار ارزیدی
فصل چهارم در طبایع آن مروارید بارد و در رطوبت و خوردن ان ثمرة
السودا را سودا ردود و در تراکیب دل را تقویه نماید و اگر خون از گلو آید
باز دارد و چون با داروی چشم بیامیزند روشنای چشم را تقویه کند
و چشم از درد نگاه دارد و اگر مسموم در سوده بار دو غن کاو بیاشامد
نافع بود **فصل پنجم** در بیان اموری که بدر مضر آید و کیفیت جلا و محافظت
آن مروارید از گرمی آتش بزردی مایل شود و از گرمی بدن مردم و تو
قف در محل نمناک طراوت و لطافت او زایل گردد و از بویهای
تیز مانند بوی مشک و کافور و ملاقات با دهان او را زیان رسد
و از احتکاک با شیا خشن خراشیده و خشن گردد و از اصول
او دیه با دو مانند نوشادر در سرکه خورده و پوسیده شود و تغیر رنگ
و صفا بر در باد جهلا صدف طاری شود با در دانچه در خارج طاری
شود یا ظاهر و باطن او را متغیر کرداند بخشتی که او را هیچ تزیین و لمعان

نماید باز قسم اول و دوم بعلاج اصلاح تمام صلاح باز تیابد و
قسم سیوم علاج پذیر بود پس اگر رنگ او بزردی مایل بود آن
زردی را بچند طریق زایل توان کرد یکی آنکه در را در شیره انجیر
خیسانند و هر روز تغیر نمایند تا زمانی که بکلی کدورت
و صفرت خلع نماید و لباس بیاض و صفوت لبس کند طریق دیگر در را
با جو در آب از قلیاب و صابون در کاسه چینی کثیف مواری کلیس
و بآتش غیر مشتعل ضعیف بجوشانند طریق دیگر آنست
که سه جزو مساوی از کافور و محلب مقشر و تخم مقشر تسحیق نموده دیگر
بسرشند و در را دران کیرند و در ظرف آهنی نهند و تقدری
قدری روغن کاو بدان زرند و بآتش ضعیف بجوشانند طریق دیگر
آنست که در را بالخاص انرج بابرکه جلا دهند و اگر رنگ در
بسرخی مایل باشد سه جزو ... از کافور ... استخوان نیم سوخته
در بید کرده کوفته ... و در را درمیان ان کیرند و
آن را در خمیر کنند و در تنور نهند تا پخته شود ...
... باید و اگر ... مذکوره ...

صابون و بوره و باب نمک اندران در اندرون ظرف زجاجی
نهند و قدری آب بران ریزند و باتش غیر مشتعل بجوشانند و چند انکه
کف براورد بگیرند و آب تازه کنند پس دُرر را باب گرم بشویند
که تیرگی بنماید که کدورت بعضا بتبدیل باید طریق دیگر است که دُرر را با
قدری کافور یا کتیرا در قطعه کتان بندند و در ظرف زجاجی که دران قدری
روغن حب المحلب یا قدری روغن زیتون نهند بر آتش ضعیف غیر مشتعل چندانی
بگذارند که نمازنده یازده درم بشمار و بعد از ان برون آرند و احتیاط
کنند و اگر تغار کامل حاصل شود فهو المراد و الا عمل بعاد طریق دیگر است
که قیراط نوشادر و یک حبه بوره و حبه زنگار و نیم حبه تلباب در یکجا گرفته
و در ظرفی گرم کنند و مقداری از آب نه کوره با آنکه شراب بران ریزند
بجوشانند و بعد از ان در آب سرد نهند و چندان بگذارند که آب بالا
بیاید و قدری نمک سوده بران ریزند و بر کف دست نرم سازند
و بر سر آن [illegible] مالند و چندان بگذارند که رنگ کدورت از شجار همراه آب
او زایل شود طریق دیگر انست که قطعه دنبه تازه بقدر دانه دُر شکافته و دانه
دُرر را در میان دنبه نهند و دو خمیر گیرند و خمیر را در کوزه سفالین و سر کوزه را استوار کنند

دانه

و باتش معتدل بپزند و بگذارند تا سرد شود بعد از ان دانه را بیرون آرند ٢٤
و بکافور دهند طریق دیگر انست که دانه دُرر را کماهی ده روز در میان
نه برنج بگذارند و اگر دُرر شکسته یا سنگ داشته باشد یا سوراخ [illegible]
بود طریق اصلاحش انست که ده دانه مروارید که در رنگ و آب مناسب او باشد
با قطعه صدف کبار لطیف بعد از تقطیع بر آتش نهند و با مصطکی مدبر و سرکه محلول
نموده باتش ملایم بجوشانند و از عمل دیگر [illegible] کنند و اگر خواهند که جهت صنایع
لالی از کدورت محو باید و رنگ پاک شود [illegible] و تبدیل [illegible]
لالی را که [illegible] باید کرد [illegible] آب را [illegible] با [illegible] که
نم و [illegible] باید نهند مشروط بر انکه در [illegible] آتش
برون آرند و ترتیب [illegible] در بیرون نهند [illegible] حاصل باشد
دوم [illegible] کنند تا از [illegible] و الله اعلم **باب دوم در یاقوت فصل اول**
صفات ان یاقوت شش رنگست احمر و اصفر و اسود و ابیض و اخضر که
انرا طاووسی گویند و کبود زیرا که جوهر یاقوت از سنگ خاکی تراید که بعد از انعقاد
رنگ احمر [illegible] در اطوار تحقیق نقصان یا [illegible] بحد کمال رسید [illegible]
٢ میان بلکه یاقوتی منحل [illegible] یا مصادف حرارت میشود یا مصادف برودت
یا مصادف کیفیت متوسط میان حرارت شدید است یا غیر شدید و برودت

یا ضعیف یا قویست مرتبط با قابل بزرگ است یا بزرگ است ممکن از رسم اوست

و از دوم دوم و از سیم سیم و از چهارم چهارم و از ششم نوع اول ششم صنف است و از نجم ۲

۱ دارای ۲ ورنوای ۳ و بهرمانی ۴ و لحمی ۵ و سماقی ۶ و رمانی

سرخ بهرمانی مایل بزردیست و گرمی ازو داری بعضی از ان سماقی لیسی و بهرمانی

نام کلی است هندی در غایت اوست و درخشنده گی و اینست ازین متوسط است

میانه حمرت چهره نار و گرمی دانه انار و بعضی برآنند که بهرمان شکوفه قرطم است

و نوع دوم سه صنف است مشمشی و نارنجی و کاهی و نوع سیوم و پنجم هریک یک صنف است

و نوع چهارم دو صنف است شبیه الیاسمن و کثیر الشعاع ضعیف الیاسمن قلیل الشعاع و این

صنف اسفل از صنف اول و ادون و اسفل از سایر اصناف یاقوت است

و نوع ششم چهار صنف است ازرق و لاجوردی و نیلی و آبی و در قیمت هریک از اصناف

بحسب قوت و ضعف الوان و تفاوت اصناف افراد کثیر الاختلاف شده است و بعضی

مردمان یاقوت را بچهار قسم تقسیم کرده اند احمر و اصفر و اکهب و ابیض و

جای دیگر کبود را از انواع اکهب شمرده اند و یاقوت همه سنگها را بجز الماس [illegible]

و الماس و از همه سخت تر شنیده شود الا الماس یاقوت را الماس است که از جواهر

غیر لعل خیشانی لمانی نداند و از دیگر سنگها که سخت تر است و در وهان

یاقوت [illegible] کرده باشد و در [illegible] لعل [illegible]

25

یاقوت احمر سفید ماند و چون بیرون آرند رنگ خود بود و اگر یاقوت را نقل معین و در آتش

مدتها [illegible] یا مکعب تراشیده باشند ممنوع خواهند و اگر در شکل ۲

نصف [illegible] گویند و اشباه یاقوت احمر شش جوهر است لعل و بیجاده و بجشی و کرکند

و کرکهن و کامبر کرکند جوهری احمر تر است و کرکهن جوهر سرخ رنگ سیاه فام که در آفتاب [illegible]

نماید و کرکهن [illegible] که رنگ [illegible] از انواع یواقیت می کنند و چون جلاد هند

اشباه یاقوت گاه باشد که میان یاقوت و لعل اشتباه می افتد و فرق میانه یاقو

و لعل و بیجاده درین معلوم شود که یواقیت از غایت اشباه آنست که یا

قوت هست نزد [illegible] و از ایشان [illegible] و تاب باز دارد [illegible] در

در آتش [illegible] نشود و پایه ارست بخلاف اشباه و گاه گاه میان بلور و بعضی انواع

یاقوت سفید اشتباه می افتد و تمیز میان ایشان بآنست که یاقوت از بلور صلب

و اثقل است و [illegible] حکیم [illegible] که [illegible] مواد و ایات موجود صورت

و ابهار [illegible] اگر قاطع ملاقی ایشان نشود [illegible] که انفصال صورت

[illegible] و اگر قاطع ملاقی میشود [illegible] انفصال الصورت [illegible]

در [illegible] و ایات ضعیف [illegible] مواد [illegible] موجود صورت یاقوت

یاقوت اند اگر صاف [illegible] بغایت حسن و بها رسیده در سلک انواع

مجمل

یواقیت منخرط میگردند و اگر هادی مصادف نشد مجمل بکلیه دیگر از اجناس
احجار میشوند و یاقوت از منسوبات آفتابست فصل دویم بود در کان
یاقوت در کان و زمان تکون آن در جزیره ست آوران که تحت ان موازی تیغ
و لوح در نهفت دلو ربع است و بعد از ان از جزیره سراندیب تمام
جبل فریسخت کوهی با عظمت و شکوه واقعست که انرا کوه راهون میگویند
و این کوه از غایت ارتفاع بدرجهٔ رسیده که قلعهای او بر چهار گنبد فیروزه
سر افرازی میکند و از امتناع و انضباط بمرتبه که تیغ میدان او با اوج
جو د گرمان برابری مینماید باز بلند پرواز اندیشه بهواء ان نمیرسد و یک
جهان بین نظر گرد اطراف آن نمیتواند گردید و هیچ حال گیری را ابر اعالی
جون فکر ما آن در خاطر خیال عبور نکرده و نشان قدم رونده بر کمرگاه او
باشد نقش و ما در دل پیران ما گیما صورت نبسته نظم تو گوی فرقدان بیت زاوست
سپهر لاجوردی سایهٔ اوست ۵ گهی اندیشه گردد در ستیغش لنگ ۵
گهی دیده نظر را پای بر سنگ ۵ بقدر چون چرخ اطلس رفته بالا ملمع ۵
ساخته اطلس بنفش را ۵ و میان جمهور مردمان مشهور است که چون مقبله ۵
خط خاک مسجود سکان افلاک معلم ملاء اعلی متعلم علم آدم الاسما حاصل گردد ۵

خانه کون

26 خانه کون و مکان و اسطرلاب و عقد جهان ۰ آن نگهر همه کند و هم فعلی
هم محکث هم زر و هم صیرفی صاحب عهد وفی آدم صفی صلوات الله
الرحمن علیه از دار الامان جنان به ارکان استان جهان ماین فرستادند که
راهون مهبط او شده و در سنگ سنگ ریزه کوه مذکور انواع یواقیت
منخرط و مندرجست پس هنگامی که ملک موکل باران شمشیر بران
آهنگ برق حایل گرده و پاره کوه به پیکر باد سرعت ابر شیند و گهر
گاه رعد فرو رفته از کمان قوس و قزح بر قلعه سر هنگ کوه راهون
تیرباران کنند استیلای سیلاب سنگ ریزه را از ان کوه تخفیف
دشت آورد و در سنگ پاره هنگ یواقیت ازرنک رنگ مدرج
بود لیکن از پی وضع عین الکمال نیل عار در بیاض حسن و جمال ایشان کشیده
باشند و از حکم صبغة الله که بلها در ان یکرنگ میشود رنگهای مختلف
ریشان را منتقد ولی اصلاف ساخته بعد از ان چون بدستیاری
صیقل و جلای زنگ کدورت از سیمای مرآت آسای بزدایند هر
قسمی را رنگی ظاهر شود و همین جهت انواع یواقیت در میان لا
مرهشند لیکن جملی از ا لا اعلی است و در باره سرخ دستین و

سبعمائه هجریه در شرقی ربع رز زمین ثابت که طول آن از جزایر خالدات سح و عرض آن لط درجه است

و از مدینه طیبه مصر و قاهره با بخا نیم روز راهست کانی یافتند

و بعد آن چنان بود که درویش محمد عارف در قریه طرارام ساکن بود

و از کان مذکور یواقیت مصفا را التقاط مینمود و کسی بران

مطلع نشود و در تاریخ مذکور یاقوت کبیر یافت و بمبلغ نود

دینار فروخت و خبر آن به سلطان زمان رسید و سلطان

درویش صورت آن حال تحقیق نمود و کان مذکور را محفوظ

ساخت و بران موکل گماشت و بعضی مردمان بران رفته که

چهار موضع از هندوستان غیر کوه راهون کان یاقوت است

میان فرضه سراندیب ا و اول ولایت چولی ا و بیجا دل ا و نواحی

سیلان ا وحده و دشیلکمن ا و بعضی حکما گفته اند که ماده یاقوت

بعد از چهار هزار سال که در اطوار سیر میکند رنگ میگیرد

و بچهار هزار سال بصورت یاقوتی انتقال مییابد والعهدة

علی صاحبها فصل سوم در تعیین اصناف یاقوت قیمت

آن

٢٧ آن اگر یاقوت رمانی را ترجیح و آرد و ایشان لعلی لیس رمانی پس ارغوانی و اعلی قیمت

رز و قیمت بعد از آن نارنجی لیس کامی و جنس اصناف کبود لاجوردی و قیمت

او و دون آن ازرق و زیتی و یاقوت رمانی یا بهرمانی شفاف صافی که وزن آن تسوی

باشد به دینار زر رزد و اگر نیم دانگ بود هفت تا ده دینار و اگر سه تسو بود قیمت

دینار و اگر دانگی باشد پنجاه دینار و اگر دو دانگ باشد دینار و اگر نیم مثقال بود

و اگر چهار دانگ باشد سیصد دینار و اگر پنج دانگ باشد هفتصد دینار و اگر یکمثقال

باشد هزار دینار و هر کدام ازین اقسام که ممسوح باشد قیمت آن مضاعف شود خواجه

ابو ریحان نوشته که قطعه یاقوت بهرمانی یا رمانی ممسوح عالی که از معادن خالص

بود موازی پنج هزار دینار زر و دو هر جا ز ترتیب بران رود و قیمت لعلی نصف قیمت

ارغوانی ثلث و قیمت طاوسی عشر قیمت رمانیست و قطعه یاقوت زرد اپید از معادن

خالی از عیوب که موازی مثقال باشد پنجاه دینار زر و دیگر انواع بهمان دستور قیمت

کنند غیر یاقوت سفید که بقیمت کمتر بود و تفاوت قیمت اصناف بحسب جودت و رداءة

اوصاف به خود میدان جوهر شناس القابین مذکور و از ثقات مرویست که مجموع طبقه

کفچه از یاقوت تحفه مجلس عالی امیر متوکل ساخت امیر مشار الیه کیفیت حصول آن از

مجموع پرسید او گفت که پدرم علاج زبیده خاتون زن هارون الرشید کرده بعد ازان

که مشار الیها لباس صحت پوشیده این کنجه را با قدحی از پیروزه که هر دو را به استعداد آرد
دینار خریده بود دلو بی بخشید و گویند پیاله از یاقوت به مبلغ هزار و هشتصد دینار نیشابوری
در غزنین فروختند از خواجه ابو ریحان هرویست که در خوارزم دسته کاردی از یاقوت
سرخ چنانچه اگر میان آن را در دست گرفتندی از هر دو جانب کنارهای آن پیدا بودی
فصل چهارم در خاصیت آن یاقوت احمر و اصفر گرم و خشک اند و یاقوت اسود و کبود
سرد و خشک و یاقوت ابیض سرد و تر است و یاقوت اخضر قریب به اعتدال اگر یاقوت
را در دیگ و در دهن نگاه دارند دل را تقویه نموده غم و اندوه از دل زایل کند و
حرارت غریزی را برافروزد و تشنگی نشاند و مفرحات حرارت و نشاط بیفزاید
بچندان را که سود دارد که شرح آن توان آورد و قوت آن زیاده کند و خون صافی
گردانند تا تجدی که گفته اند اگر بر مرده بنهند خون او دیرتر فسرده شود و مسموم را سود
دارد و اگر با خود نگاه دارند از طاعون و برق و صاعقه ایمن بود و در نظر مردمان
عزة و شکوه باشند و خواص نوع اعلی اقوی بود والاختتام بالاختصار یمنع الاحتلام
فصل پنجم در معایب یاقوت و علاج آن بقدر امکان در یاقوت چگونه
عیب می باشد اول شبه شقیبت که آن را شعر گویند دوم آنست که جوهر یاقوت خورده ها
باشد و بیشتر حبوب پوسیده و این دو قسم صلاح با زجال نباید سیم آنست که بر یاقوت

نقطهای

۲۸
نقطهای سیاه مانند دانه سپندان بود و اصلاح این قسم آنست که یاقوت را بر آتش عرض
کنند اگر نقطها زایل شود فهو المراد و اگر زایل نشود یاقوت را سوراخ کنند چنانکه نقبه
بر روی نقطه باشد چهارم آنکه در میان یاقوت فرجه بود که در آن فرجه گرمی یا قطره
آب یا مقداری هوا یا قدری تراب باشد و اصلاح این قسم متعذر است و اگر یاقوت
را سوراخ کنند بوجهی که مثقب بفرجه رسد و آنچه در فرجه بود بیرون آرند پنجم نشسته گرد
گرد و چین بکون برکرد یاقوت می نشیند و رنگ صفوت او را متغیر و مکدر میگرداند
چنانکه در فصل دوم تقدیم پذیرفته طریق اصلاح این قسم آنست که سنگ ریزه
سوده در آب حل نموده بر اجزای یاقوت بمالند بشرط آنکه سنگ ریزه از نواحی
سراندیب باشد و یاقوت در کوره نهند و دم میدهند تا زمانی که کدورت بصفا تبدیل
یابد و اقل زمان گذاشتن یاقوت در کوره آتش یک ساعت و اکثر آن شش شبانه
روز است و اگر یاقوت را از کوره بیرون آرند و نقار کامل حاصل نشده باشد بار دیگر در همان
مرتبه بماند و دیگر باره بر آتش بوی سودمند شود و در رنگ او تغییر پذیرفته اگر یاقوت کبود
بر زردی مایل باشد و آن را در آتش غیر مشتعل اندازند زردی او زایل شود و لیکن اگر
زیاده در آتش بماند سفید شود و از معلم اول مرویست که یاقوت سرخ را در آتش
حسن و بها بیفزاید و اگر بر چهره وی خالها باشد منبسط شود و اگر خالی سیاه باشد تباه

کرده و طریق جلا دادن آن است را ایران بر روی صفحهٔ مس مالند که جلا یابد و پر طراوت شود

باب سیوم در زمرد فصل اول در صفات این زمرد بحسب رنگ منقسم میشوند

نالی و ریحانی و سلقی و زنگاری و کراثی و آسی و صابونی و اما ذبابی زمردی سبز است که بسیار

شفافیت و غایت طراوت و خوش رنگی یعنی آنکه مایل برنگ دیگر بود و تشبیه برنگی

مگس سبز که گاه گاه در میان گیاه می باشد و ریحانی زمردیست سبز روشن برنگ

برگ ریحان و سلقی زمردی سبز سیر برنگ سلق و زنگاری زمردیست برنگ زنگار

و کراثی زمردی برنگ گندنا است و آسی زمردی برنگ برگ مورد و صابونی سفید

تیره برنگ صابون و بعضی برآنند که صابونی اسم معدنی است و بحسب کدورت و صفوت

منقسم میشود بصیقلی و ظلمانی صیقلی زمردیست که از غایت صفا چون آینه صیقل

کرده رو در آن توان دید و ظلمانی زمردیست که برخلاف صیقلی بود و خفت و

نرمی و سرعت انکسار و شدت قوت و عدم مصابرت بر نار از جمله صفات و علامات نیست

که زمرد باین علامات امتیازی باید از مینا و سنگها که با او مشتبه میشوند و تمییز زمرد

از یشب و لعل سبز و مینا بجلا توان کرد چه مینا بسفال جدید جلا پذیرد و جلا میکرد

یشب و لعل و بموقشینا بخلاف زمرد که با اینها جلا نمی پذیرد و زمرد مستطیل مجوف

را قصبه گویند و گاه باشد که چند قطعه زمرد در روی صفحه با یکدیگر وصل کنند و آن

صحیفه را استر خوانند و از کواکب عطارد بزمرد منسوبست فصل دوم در کان

زمرد و کیفیت تکوّن آن در آخر مدینه استوان از اعمال قوص از دیار مصر که طول آن از

جزایر خالدات [illegible] ی و عرض آن که درجه است کوهی چون ابدیش پیدا و لتان

نیست مایه و قیمت و چند محل از آن کوه مکان تکون زمرد است و چون کان زمرد حفر

کنند طلق مشجر شود و بعد از آن خاک سرخ پدید آید که در میانه آن طلق بحوال ترتیب

یابند که با آن طلق ریزهای زمرد خسیس آمیخته بود و بعد از آن زمرد نفیس یابند و اگر

خاک آن موضع به بیزند و میانه آن ریزهای یابند که کمابیش خردلی بود و در ارض

حجاز زمرد صابونی تکون می یابد و از ریخته آنرا زمرد عربی میگویند از بلیناس حکیم زمرد نیست

که آن جوهری که ماده از زمرد است بواسطه توجه بصورت یاقوتیت یاقوت احمر سرخ میشود

بعد از آن بسبب مصادفت برودت اجزاء وی بمخالف میگردد و اندرون او سیاه

میشود و باز حرارت رد استیلای نماید و رنگ بیرون و اندرون بوسیله خلط اجزا

ظاهر و باطن با یکدیگر فرح میکند و از فرح ایشان حضرت تولد می یابد فصل سیوم در

تمییز انواع زمرد و قیمت آن احسن انواع زمرد ذبابیست چه او جامع خواص حسن زمرد

بلکه انواع دیگر را قیمتی و خاصیتی چندان نیست بعد از ذبابی ریحانی و ادون انواع زمرد

صابونیست و قطعهٔ زمرد ذبابی ممسوح عالی که از عیب خالی باشد و وزن آن درمی بود

موازی پنجاه دینار زر بود و اگر سه درم بود دویست دینار و اگر پنج درم بود هزار دینار
و قیمت ریحانی سه ربع و قیمت صابونی نصف سدس قیمت ذبابی است و قیمت سایر انواع
متوسطست میان قیمت ریحانی و صابونی و زمرد از شکستن نقصانی چندان ندارد و حکایت
سایر جواهر از قاضی معین الدین نامی که مشرف معادن زمرد بوده مرویست که در معدنی
که از معادن شاه می گویند قطعه زمرد دسته در میان طلق یافتند و در زمان استخراج شکسته
شد کسور آنرا وزن کردند هفتاد و هفت درم بود و در ترتیب قطعه مذکور قطعه
زمرد ذبابی عالی از شش درم که کوچکتر نیافته بود و هم از وی مرویست که قطعه زمرد ریحانی
یافتند که بعد از رنگ و جلا دوازده مثقال بود و جوهریان قیمت آنرا سی هزار درم در
سلک تقویم کشیدند و گویند خلیفه ذوفنون مامون پسر هارون رشید یکچنین زمرد از
دو مثقال بمبلغ سه صد هزار دینار خرید از خواجه ابو ریحان پادشاه با شوکت و جاه
خوارزم شاه قدحی از زمرد بمقدار رطلی ترازو داشت **فصل چهارم** در خاصیت آن
مزاج زمرد از مزاج مروارید بارد و یابس است اگر دانگی زمرد سوده در شراب یا روغن
بمسموم دهند از سم خلاص یابد بی آنکه در پوست و موی او نقصان واقع شود و اگر قطعه
زمرد با خود دارند دل را تقویت نماید و از صرع و خواب پریشان و دیدن جنی ایمنی
بخشد و معده و کبد را نافع بود و حیوانات ذوات السموم از حمایل آن اجتناب کنند

و از نجیه

و از نجیه قلاده زمرد بگردن اطفال حکام می بندند و جابر بن حیان در کتاب سر
مخزون یاد کرده که افعی چون بر زمرد نظر کند فی الحال کور شود و لیکن از خواجه ابو ریحان
مرویست که پادشاه ذوجاه خوارزم شاه عقدی زمرد در گردن افعی کرد و مدت
یکسال در سله محبوس داشت بعد از آن افعی را که دید هیچ خلل در چشم وی نبود
فصل پنجم در معایب آن بدترین عیوب زمرد اختلاف رنگست و بعضی گفته اند که
بدترین عیوب آن عیبیست که از آن باصلاح حکاکان تو چگونگی نیابد و عیب دیگر آنست
که جوهر معیوب باشد ریگ یا خاکی با وی آمیخته بود و علامه از طلق بر وی نشسته باشد چون
افراد زمرد مستوی الشکل و ممسوح است اگر قطعه معوج بود و ممسوح نباشد عیب بود و بعضی
جوهریان تشعیر را که شیشه شگافیست که قلما زمرد از آن خالی باشد عیبی
شمرند و اگر بر روی زمرد اندک سفیدی باشد بیان رنگ قدری خلل را از و عن
خوش لب بیند و در آن حال بدنما پیدا شود و طریق جلاء زمرد آنست که آنرا بجلاء
یاقوت جلا دهند بر چرخ مس بعد از آنکه آنرا بر چرخ اسرب نرم کرده باشند
باب چهارم در زبرجد **فصل اول** در صفات حکیم ابو نصر فاریابی و بسیاری از
حکیمان بر آنند که زبرجد بتقریب زمردست و جنسی علیحده نیست و بعضی مردمان
برآنند که جنسی علیحده است که از زمرد الطف و اصفی و اشف است و در تحت آن سه

نوع مند رجبت زبرجد شدید الخضرت زبرجد خفیف الخضرت زبرجد معتدل الخضرت

فصل دوم در کان زبرجد کان زبرجد همان کان زمرد است و همانا ماده زمرد را
بواسطه ضعف حرارت لینیتی و جسیم نقصانی در رنگ پیدا میشود و منور خلعت زمردی
پوشیده کسوت زبرجدی می پوشد تفاوتی بر آنست که در زمان نوی اصلا زبرجد در
معدن پیدا نشده و گنجهای زبرجد که در میانست از جاهای قدیم که در عهد اسکندر ذو
از اقلیم ثالث واقع است طول آن از جزایر خالدات سای و عرض آن لا درجه
است استخراج میکنند و مردمان بر آنند که از نفیسه گنجهای ذو القرنین است و
پوشیده نیست که این کلام موید قول بعضی است که گفته اند که در اثنای آنکه سلطان اعظم
افشان گیتی ستان جامع ریاستین اسکندر ذو القرنین در طلب آب حیات مراحل
ظلمات قطع میکرد بسوادی رسید که چون دیده از روشنی دران سواد اثری
نبود و نگهبان نظر را از اطراف و جوانب آن بجز [illegible] آفتاب تابنده
عنقا ناپیدا گشته و زاغ سیاه فام ظلام بال افرو گذاشته در اثنای آن پیدا و ناپیدا
بمیان لشکر اسکندر آواز افتاد که هر که ریزه این سواد حصاه الندامه است کسی که
کیسه حرص از این سنگ ریزه پر کند شاخ امیدش میوه ندامت بار آورد و کسی که دامن
همت از آن بیالاید و اعراض کند اخر الامر از جام تمنی شربت پشیمانی نوش کند بعضی گران

تیری

تیدی از آن بر داشتند و بعضی بگذاشتند چون از ظلمات خلاص یافتند و از پرتو آفتاب
اطراف و اکناف جهان چون از نور معرفت دل عارفان روشن گشت ره آورد احتیاط
کردند زبرجد بود و کسی که ره آورد نداشت برقلب بضاعت تاسف میخورد و از این
جهت زبرجد را حصاء الندامه گویند **فصل سیوم** در تمیز انواع زبرجد و قیمت آن احسن
و اثمن انواع زبرجد معتدل الخضره است خاصه که اندار و شفاف و بطراوت باشد
و نیم درم از چنین زبرجد بمبلغ پنجصد دینار در معرض تقویم می آورند **باب چهارم**
و خاصیت آن چون حکمای سابق زبرجد را جنسی علیحده نشمرده اند خاصیت آن را
شمرده اند بعضی متاخران بر آنند که اگر نظر بوی تقویت بصر میکنند **باب [illegible]** در الماس

در الماس

فصل اول در صفات آن الماس هشت نوعست سفید شفاف مانند آبگینه فرعونی
که سفیدی او مایل بزردیست و سبز و سرخ و سیاه و آتشی و دو نوع اول از این انواع
کثیر و مستفیض اند بخلاف سایر انواع و الماس نفیس بغایت نادر الوجود است بلکه اکثر
افراد الماس را اصلاح بود و چون بر سندان نهند و چکش بر او زنند شکسته نشود
بلکه در سندان فرو رود و طریق شکستن الماس آنست که در میان اسرب نهند و مطرقه
بر اسرب زنند که الماس در میان آن شکسته شود و بعضی بر آنند که اگر الماس را اندک رنجی
بگیرند و در میان نی نهند و جسمی صلب بر نی زنند الماس شکسته [illegible]

شود و جمعی بر آنند که اسرب بروی سندان از برای آن می نهند که الماس از سندان
بجهد و اگر بجای اسرب قطعهٔ موم یا پارهٔ کاغذ بنهند همین فایده حاصل شود و الماس را
با طلا علاقهٔ طبیعی هست چنانچه اگر ملاقی طلا شود و در وی آویزد و خردهای زر باو بچسبد
و لکساز اما الماس میلی با طلا مرتبه است بحیثیتی که بران می‌چسپند و منجم اهند که بلع کنند
تعاشی از نکار صاحب اعتبار روایت کرده که قسمی از الماس را اضواء مختلف المزاجست
چنانکه اضواء آن در سطح جسمی قابل ضوء که مقابل او باشد لباس قوس و قزح مرئی میشود
و حکام هند این قسم را بغایت عزیز میدارند و بآن تزیین خواتین میکنند و بهیکل از زند
[illegible] دهند بیرون برند و فرق میان الماس و اشباه الماس بانگشت که الماس در
[illegible] و اشباه را تاب نیاید و الماس از متمولات آفتابست

فصل دوم در کان الماس و کیفیت تکون آن در کوهی از ناحیه شرقی کشور هندوستان
دره و عمیقست که مقعران دره از شدت ملاست با مقعر افلاک دعوی همی تمثیلت
میکنند و مقعران از غایت پستی بام کرهٔ خاک اف زیر دستی میزند مگر عمیق بعمق آن کبیر
و نظر دقیق را در اطراف و جوانب آن قدم مسلط نشود و در قعر دره که کان الماست
و در اندرون و نواحی آن ماران از بسیر آتش فعل متوطن اند که یک حمله بلکه یک
نظر چنانچه در کتب طبی یاد کرده اند خاک وجود حیوان را بر باد میدهند و چون کج نسیطی

خشونت

۲۲

خشونت مزاج متوطنان ملاسه معبر وصول بآنجا میسر نیست و لحمهای گوشت مثل
باندرون دره می اندازند و قطعهای الماس بآن می چسبند و مرغان با دبر عیب
آنجا از آتش صعود که در آن سرزمین نشیمن دارند استخراج لحوم منمیان نیده و در ان
نواحی میخورند و قطعهای الماس خس و نفس در آن نواحی می یابند و اکثر آنچه می یابند
بمقدار خرد لیست یا بمقدار حویی و قطعهٔ کبیر نادر می افتد و بعضی بر آنند که الماس در
کان یاقوت تکون می یابد از ملیس هر ولیست که الماس حجری ذهبی است و بعضی بر آن
که مادهٔ که توجه بصورت یاقوت و ذهب دارد اگر بواسطه یبوست مفرط منعقد شود در
حالتی که مقارن طلوع باشد الماس گردد و اگر بواسطه یبوست غیر مفرط انعقاد یابد
در حالتی که مقارن حلاوت باشد طلا شود

فصل سیوم در تمیز اقسام الماس و
قیمت آن احسن اقسام الماس آنست که چون او را نفس گرم کنند و آب سرد با بر
بر او زنند سفید و پر طراوت نماید یا بر کنارهای وی قدری موم بهند و در برابر آفتاب
نگه دارند رنگی لباس قوس و قزح پدید آید و بعضی بر آنند که زیتی از سایر انواع اعلی
است و قیمت الماس نفیس مساوی قیمت یاقوت احمر است و بعضی گفته اند که قیمت قطعه
که بوزن قیراطی بود دو دینار است را ابویعقوب بن اسحق کندی که مترجم مسایل حکمت است
روایت کرده اند که در حالت گرانی مثقالی بیرون الماس در دار العیار بغداد به مبلغ

هشتاد دینار بود در حالت ارزانی پانزده دینار میفروختند و هم از وی روایت
کرده اند که اگر قطعه کبیر از الماس یافت شود که موازی نیم مثقال باشد قیمت آن چهار
پنج برابر قیمت قطعهای صغیر بود که بوزن آن باشد **فصل چهارم** در خاصیت آن
الماس یا روپالیس است در درجه رابعه و خوردن آن اگرچه اندکی باشد مهلک
بود و اگر قطعه الماس با خود نگاه دارند از صاعقه ایمن باشند و اگر بر اطفال بندند از
صرع محفوظ مانند و تنگی خوی شوند و اگر الماس سوده را با داروی دندان فرج نموده
در دندان ها بندد رنگ دندان را بالکلیه سپید و ازاله کند اگر بر شکم بندند بجهت تسکین
وجع و فم معده را نافع بود و اگر قدری الماس بر سر مثقب استوار کنند با آن سوراخ
احجار صلب که آهن و فولاد و باآنکار کرد نیست توان کرد **باب ششم** در عین الهر **فصل**
اول در صفات آن عین الهر جوهری مشرق است شفاف بر طراوت است که وی را
نقطه باشد بر رقه مرئی میشود که مقدار و رنگ نقطه مذکوره قریبست بمقدار و رنگ
ناظر گربه و محل نور است و اگر جوهر مذکور را در انحای تحریک کنند نقطه مذکوره بر خلاف
آن جانب حرکت کند مثلا اگر جوهر را بجانب یمین تحریک کنند نقطه بجانب یسار حرکت
کند و اگر روشنی بروی افتد آن امواج در وی مرئی شود و هر چند روشنی اقوی بود موج
مذکور در حرکت او اظهر و اجلی باشد و ضوء در وا از وی منعکس میشود بجسمی قابل استنصار(?)

که مقابل

که مقابل او باشد چنانچه از آئینه و اگر عین الهر شکسته شود در هر جزوی از اجزاء او نقطه
بصفت مذکوره ظاهر گردد **فصل دوم** در کان او بعضی گفته اند که کان عین الهر یاقوت
و او جوهری یاقوتیست یعنی ماده او توجه بانخراط در سلک انواع یواقیت داشته و بواسطه
حارنی(?) که مصادف او شده از صورت یاقوتی منحرف گشته و غالب بر ذر طوقیت(?)
فصل سیوم در تمیز اقسام و قیمت آن هر چند عین الهر سفیدتر و شفاف تر باشد و
نقطه مذکوره در او اظهر و اجلی بود و حرکت با تیر او اسرع و اگر حسن و املس باشد
حسن شکل و کبر حجم بقیاس سایر جواهر موجب فضیلت و ازدیاد قیمت و بسیاری
عین الهر منعکس سایر جواهر در بلاد دهند که قریب اوست اضعاف قیمت و بسیاری در بلاد
عرب که از معدن وی بعید است و گویند که در بلاد دهند که قریب بمعدن است این حجر را الفا بعضی
تعاشی از بعضی تجار روایت کرده که قطعه عین الهر در بلاد مغرب بمبلغ کیصد دینار
دینار فروختند که در بلاد عرب بعشر این قیمت نخرند و اعراب موازی مثقالی بیاد
از پنج شش دینار نمیخرند و حکایت کرده اند که شخصی اسمعیل نام از عدن بیمن توفی
شد و در متروکات وی کیسه یافتند که در ان کیسه نگینی عین الهر بود در غایت خوبی و کاغذی
در کیسه بود که بر ان نوشته بودند که این نگین در مغرب بمبلغ هفتصد فلیی خریده اند و
هر فلیی مساوی پنج دینار ملکی است و هر دینار ملکی دیناری و ربع دینار مصر است و نگین

مذکور را بهفت بهر آرد و رم زنزکه خریدند **فصل چهارم** در خاصیت آن از تجارب
مرویست که عین الهر در کتب قدما مذکور نیست تماما جدید الظهور است و از جماع جوهریان
بر آنند که حامل آن از خشم و زخم محفوظ است و هندیان بر آنند که عین الهر جامع خواص
یاقوت و بهرامنیست و اختصاص بخواص دیگر دارد و شنیدم که مال صاحب او نقصان نمی
پذیرد و او زیر چشم او را القیمت بسیار میخرند **باب هشتم** در لعل **فصل اول** در صفات
آن لعل چهار نوع است سرخ و زرد و بنفش و سبز که مشابه زرد بود و گاه باشد که
از قطعه پاره سرخ بود و پاره زرد و لعل سرخ به صفت کثرت و کمی و بسیاری قسم
و علی و عنابی و بغمی و اودیسی و اکهب و کثر و کمی لعلی است در رعایت لطافت و
خوش رنگی و درخشندگی و بسیار رنگ منسوبست بپارک کوه در دامن کوهی
واقعست که کان او در انجابست و علی لعلی است حجر رنگ و اکهب لعلیست
سرخ تیره مایل برنگ و در رنگت هریک از انواع دیگر بحسب قوت طبع و ضعف آن اختلاف
کثیر از اختلاف منقول حسب از ابو اسحق مرویست که لعل را بنجم رنگ [illegible] در
لعل تا بیجاده شصت مثقال یافته اند و خردمندان جوهرشناس مخفی نیست که گاه
میان لعل و یاقوت و بیجاده و بلور رنگ کرده و التباس می افتد و تمیز میان
لعل و الماس آنست که بیجاده از لعل اصلبست و بلور رنگین بودن سفید شود

۲۲

و اگر برابر آفتاب دارند بعضی سرخ نماید و بعضی سفید و یاقوت از آتش خوش و
طراوت بیفزاید و لسواد آن شود و نشو و قلما از تغییر خالی بود بخلاف لعل که بدخشانست
لعل بدخشان بواسطه آن نیست که از آنجا میخیزد و ملکه بواسطه آنست که از معادن
بدخشان می آورند و میخرند و شنیدم و لعل از منسوبات آفتابست **فصل دوم** در
کان آن در ایام سابق کان لعل چون اسرار عشق مخفی بود و غیر عالم الاسرار بران اطلاع
نداشت در زمان خلافت عباسیان در ارض ختلان بمضمون آیه کریمه اذا زلزلة
الارض زلزالها [illegible] زلزله عنیف واقع شد که از صولت استیلا [illegible] مکان آن
بلاد [illegible] بمضمون یوم یصدر الناس اشتاتا تا وصف الحال شده ساکنان آن دیار
از مساکن بیرون رفتند و شاخصی غیر اشخاص ناس در ان اطراف و اکناف نماند و از
بسیاری امتداد زمان زلزله و کثرت حرکت و اضطراب زمین مردمان را مصداق یوم
یکون الناس کالفراش المبثوث حسب حال گشته سراسیمه بهر سو میدویدند
[illegible] خاک مذلت و خواری افتاده گریه و زاری میکردند و ماه رویان
میگذشتند و او را میگذاشتند و معشوق طناز را هزار کرشمه و ناز استغنا داشت
مینمود و عاشق جانباز بکمال او نمی پرداخت و پروای او نداشت ساعت قیامت
زلزله زنا [illegible] مینشد و مردمان [illegible] رقابیت [illegible] مشاهده مینمود و بعد ازان

فحوای و اخرجت الارض اثقالها بظهور رسید و کوه سکنان از توابع ختلان شکافته
شد و کان لعل بدخشان پدید آمد و چون زلزله ساکن گشت قطعها و سنگ سفید که
وعای لعل است یافتند که شکسته شده بود و از میان آن لعل بدخشان میدرخشید خردمندان
جوهرشناس لعل را احتیاط کردند و دانستند که جوهر گرانبهاییست حکاکان و آوردند
آهنگ آن جلا کردند لیکن در جلا دادن آن زحمت بسیار کشیدند و به بسیاری خبرها
آزمودند اصلا جلا نمی پذیرفت و لعل بدخشان مشهور بود تا بوعلی از مرقشیثا
که آن را بجه خوانند جلا پذیرفت و مشهور به جهان شد و حجم اصغر او عدیل کمترین حجم
فندق است و حجم اکبر آن موازی حجم جریره است و حصول لعل در وعای آن باین
کیفیت است که در میانه وعای قطعه لعل کبیر تکون می پذیرد و قطعهای حوالی آن قطعه
بتدریج صغیر میشوند چنانچه ریزه لعل در اطراف وعاست و قطعهای مذکوره در میان
حجره شعیه که در میان وعای مخلوقست بسان دانه های انار در میان شحم الرمان مذکور
و عاملان معادن لعل را معلم گویند و معلم زیاده از سه رطل ندیده اند و تا غایت
زیاده از نه کان لعل بدخشان یافته اند و بعضی کانها را نسبت کرده اند بشخص که
حاضر آنست چون بلقیسی و سلیمانی و شریعی که آن لعل شفقی جز و غیر آن و بعضی
دیگر نسبت کرده اند بقریه که در حوالی آن واقعست مانند پیازکی و چون معادن

مذکوره را

مذکوره را احمر نماید و در اول لعل سرخ مستحیل شود و بعد از آن لعل زرد رنگ
است که لعل بحری یا توتیست

فصل سیوم

در تمییز انواع لعل و قیمت آن اعلی
و اعلی انواع لعل احمر است و احسن و اثمن اصناف لعل احمر کثر و یکی است بعد از آن
پیازکی و ازرل و ادون اصناف متوسط اند و میانه پیازکی و اکهب از آن اعلی معرفی
مرولیست که لعل عالی آنست که چون برابر آفتاب دارند رنگ او نرود و قیمت قطعه
لعل کثر و یکی یا پیازکی عجمی شفاف صافی عالی که از معایب خالی باشد در قیمت
زر و زیبائی هشت دانگی دو دینار زر و دو دانگ نجد یا زر نیم مثقال ده دینار زر و
چهار دانگ بیست دینار زر و نیم دانگ سی دینار زر و مثقالی پنجاه دینار زر و دو مثقال دویست
دینار زر و سه مثقال پانصد دینار زر و چهار مثقال هزار دینار زر زرد و چون به پنج مثقال رسید
قیمت آن در ضبط نماند و هر کدام از مثقال به مذکوره که ممزوج باشد قیمت آن
مضاعف شود و قیمت نمری و عنابی هر دیناری با چهار دینار رانند و قیمت نمرباد و
دانگ و اکهب را قیمتی زیاده نباشد و بعضی برانند که قطعه لعل کثر و یکی یا پیازکی صافی
شفاف رنگین عالی بی عیب که بوزن ده درم بود و هشت هزار دینار زر زرد و اگر
هشت درم شش هزار دینار زر و اگر شش درم چهار هزار دینار زر و اگر چهار درم
بود سه هزار دینار زر و هزار و پانصد دینار زر و اگر سه درم بود هزار و پانصد دینار زر و اگر

ورمی بود بیست دینار و اگر نیم مثقال بود دویست دینار و اگر دو دانگ بود صد
دینار و اگر یک دانگ بود صد و بیست دینار و اگر سه طسوج بود پانزده دینار و اگر نیم دانگ
بود هشت دینار و اگر طسوجی بود سه دینار و قیمت لعل عجمی نصف این بود و قیمت لعل
زعفرانی سیاه فام نصف قیمت عجمی بود و قیمت سایر انواع و اصناف بقیاس قیمت
انواع و اصناف مذکوره معلوم توان کرد و از تفاوت هر ولایت که لعل را در
اوایل ظهور قیمت یاقوت میکردند بعد از آن چون از آن فزون شد و در ولایات و ممالک دور
از یاقوت کمتر بود و عزت و قیمت آن کمتر شد حکایت کرده اند که قطعه لعل کامل کبیر الحجم ابدار
شفاف ممسوح در غایت خوش رنگی و درخشندگی برسم تحفه نزد شه سیر رفت
شجاعت و جوانمردی سلطان جلال الدین بردند سلطان جوهریان ماهر در معرفت
جواهر طلب نمود و ایشان لعل مذکور را بمبلغ دویست هزار دینار در شبه
القویم کشیدند سلطان چهار صد هزار دینار بصاحب تحفه داد و لعل در پیش تاج
نها و بعد از آن تاریخ آن لعل را در خزانه نوشیروان زمان اقاخان دیدند
و جمعی از ارباب مهارت قطعه لعل بد رنگ سیاه اندام از چهار ده مثقال که بر او نقطه های سیاه
بود بمبلغ پنجاه دینار قیمت کردند **فصل چهارم** در خاصیت آن لعل گرم و خشک است
و در مفرحات تقویت قلب کند و فرح فزاید و خون صافی کند و اگر با خود نگاه دارند

از احتلام

۲۶

از احتلام محفوظ ماند و خوابهای پریشان نبینند و اگر بر کودکان خورانند در
خواب نترسند و بدخوی نکنند و اگر لعل حل کرده را با نبات و گلاب بیاشامند
رنگ رخسار سرخ کند و این خاصیت را از آن معلوم کرده اند که عاملان معادن گاه
قطعه لعل پر طراوت را پنهان از مشرفان التقام میکنند و چون لحظه در دهن می
کنند و لعل در معده ایشان اثر میکند و رنگ ایشان سرخ میشود و فی الجمله خواص
لعل قریب خواص یاقوت است **فصل پنجم** در معایب لعل و بیان اموری که باعث مضرت
میرسانند معایب یاقوت از نقطه و غمامه و رگ بی گرد و تشعیر و تغیر لون در لعل هم عیب بود و لعل
از بویهای تیز مانند بوی مشک و کافور و آب و بد رنگ شود و از ملاقات با
اشیای تیز طعم طراوت و لطافت او زایل گردد و از حکاک باشیای که از روی
اصلب باشد خراشیده شود و زنگ گیرد و محافظت لعل بسان محافظت مروارید باید
کرد **باب ششم** در فیروزه **فصل اول** در صفات آن فیروزه را الحجر کانی که
مکان تکون اوست تقسیم باقسام و انواع نموده اند و خردمندان ماهر در معرفت جواهر
هر قطعه را که میدیدند شناسند که از کدام کانست و فیروزه را بسه قسمت نشابوری و
غزنوی و ایلاقی و کرمانی و خوارزمی و غیر نشابوری را اعتبار نیست بواسطه
آنکه اقسام دیگر زود از لون گیرند و لطف و صفای زیاده ندارند و رنگ ایشان

مانند حسن مرتفعان سریع الزوالست و فیروزه نیشابوری فیروزه صلب اللینه
لطیف صافست که رنگ او تغیرپذیر نشود و آن بعد بوغنت ابو اسحاقی که فیروزه
بغایت رنگین شفاف صافیست و از هروری که قریب ابو اسحاقیست و سلیمانی که
فیروزه شیرفام پر حلاوتست و آزمونه که فیروزه است که بر و نقطهای زرد بود
اما لطراوت و حلاوت اقسام سابق نمیرسد و خاکی که فیروزه آسمانگونست و عبد
المجیدی که فیروزه رنگین صافی عالیست لیکن اندک پایه پورشت اندامست و عبد لسبی
که اندک پایه سبز فامست و فیروزه در حالت صفوت بی اضافی و در حالت کدورت
ال کبود باشد و حجم او در روز را برا کبر الحجم در روز معلوم نماید و بعضی اقسام فیروزه چون
سفید فامست و چون این قسم را در روغن شیر اندازند رنگین شود و لیکن عقب رنگ
او تغیرپذیرد و جوهریان این قسم را مسیحا خوانند و فیروزه دو رنگ را برش
گویند و فیروزه صلب اللینه با الماس سوراخ کنند و رخوا ترکیب ابغولاد و سنباده
فیروزه گونه است مینا و صم و خضرا که هر دو را از سنگ لیما بالعرض او و بها مینا سازند
و معجون چینی که آنرا ازرگو نیند و تمیز میان فیروزه بحسب ابتدای استخراج و اشباه آن بر جوهر
شناس التباس ندارد و فیروزه بحسب زمان استخراج آن از کان منقسم میشود و بقدیم
و جدید آب و رنگ قدیم متغیر نشود و آن از جدید در معرض تغیر و تبدیل باشد و بعضی

برانند

برانند که فیروزه فایق عالی خالی از عیوب زیاده از پنجدرم یافته اند اگرچه فیروزه
کبیر الحجم کثیر الوجود است چنانچه از بعضی جوهریان مرویست که فیروزه املانی که وزن
آن دویست درم بود میفروختند و چون نیکو بود بمبلغ پنجاه دینار قیمت کردیم و
در تاریخ سلجوقیان مذکورست که چون الب ارسلان مملکت فارس مسخر کرد از
قطعه اصطخر قدحی فیروزه پیش وی آوردند که موازی دو من مشک و عنبر میگنجانید و نام جمشید
لحظ کبران بران نوشته بودند و گویند که بر تاج شاه و انگشتر سلطان سنجر فیروزه
الحجم پیسی بزرگ بود و حکایت کرده اند که آن علم و آنکه آصف برخیا به وزیر نگین خاتم
سلطنت و انگشتری مستجاب الدعوه رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی
سلیمان داود پیغمبر علیه السلام بود و تختها از فیروزه داشت که سه نفر بر آن طعام
خوردندی و روایت کرده اند که در خزانه نوح بن منصور صراحی از فیروزه بود که یکمن
نیم گلاب گنجایندی و در نواحی نیشابور جوهریست شبیه فیروزه از کانها قریب
بکان آن استخراج میکنند و این جوهر را قطعهای کبیر میباشد و از آن نرد و شطرنج
و کنجه و امثال اینها میتراشند لیکن رنگ و طراوت آن ندارد و تغیر میپذیرد و خاتمه
که درست بوی رسد و فیروزه از منسوبات زهره است فصل دوم در کان
فیروزه بکون آن فیروزه را از جده و ایلاق و نواحی غزنین و مرز جوانزنم و

کوهی که میانهٔ یزد و کرمان واقعست و کوهی که میانهٔ نیشابور و طوس است قریب
تربه بنبان کانهاست و بهترین کانها کوه نیشابورست بمعنی کان واقعست که
انواع بمعنی کانه فیروزه را ازانها استخراج میکنند و بهترین انها کانیست که خلف
خلیل بدر ابراهیم صاحب نفس قدسی ابو الانبیاء اسحق نبی صلوات الله الرحمن علیه الطاهر
واقف آن بوده و آنرا کان اسحاقی و ابو اسحاقی گویند و زبون ترین انها کانیست
که آنرا کان غلیب گویند و چون فیروزه را از کان بیرون آرند بخرج با سنگ سایند
و بعضی را انگبین و بعضی را بطرح ملح سارند بعد ازان بسنگ نرم و چوب پیدا از اجلا
دهند از بلیناس روایت کرده اند که مادهٔ فیروزه توجه بصورت نحاس داده و بواسطه
مصادقت حرارت و یبوست متحجر شده و از خشت نحاسیه بازرسته و در سلک جواهر
اندراج یافته پس فیروزه حجری نحاسی باشد و از بعضی حکما مرویست که مادهٔ فیروزه الحجره
نحاس است مصادقت یبوست سبب سواد او و استیلاء حرارت سبب احمرار
اوست و از امتزاج سواد و حمرت زرقه که گونهٔ فیروزه است تولد می نماید
فصل سیوم در تمیز انواع فیروزه و قیمت آن اعلی و اعلی اقسام فیروزه
نیشابوریست و احسن و الطف انواع نیشابوری ابو اسحاقی بعد ازان ازهری
بعد از ازهری سلیمانی و بعد از سلیمانی زرهولی و بعد از زرهولی عبد المجیدی و دودن

وازل

وازل انواع مذکوره فیروزه غمدلیبی است و بهترین اقسام بحسب رنگ شیر بلیغ
فامست بعد ازان شیر فام بس آسمانی و بحسب شکل تره و اهل خراسان و ماوراء
النهر یکانی و نیز و اهل عراق و شام مسطح و نیز و اهل خطا طرح ملح است و طرح ملح فیروزه
ایست که سنگی غریب باوی آمیخته بود و آنرا سنگ غریب گویند الماس کرده جلا
و آدمی باشند و خطاییان سنگ غریب را سیاه کنند و زیور زنان و بت دهان
ازان سازند و فیروزه فایق عالی باید که نرم اقدام و آبدار و مشرق و صافی
باشد و ریزهٔ فیروزه را شدر خوانند و در بغداد و شام عزیز و ارند و قطعهٔ فیروزه
ابو اسحاقی یا ازهری رنگین صافی حالی که از معایب خالی بود و وزن آن نیم مثقال
باشد مبلغ هفت دینار تا ده دینار ارزد و اگر یک مثقال بود بیست دینار تا سی دینار و
اگر دو مثقال بود پنجاه دینار تا هفتاد دینار رود و اگر سه مثقال بود صد دینار تا صد و پنجاه
دینار و قیمت شیر فام هر دیناری تا پنجاه تنگه آید و اگر فیروزه میانه بود هر دو دیناری
باو انگی و فیروزه زیر میان را چندان قیمتی نمی باشد **فصل چهارم در خاصیت آن**
اکثار نظر بفیروزه تقویت بصر میکنند و از اجزای کحل الجواهر است و کسی که بامداد
بیگاه در فیروزه نگاه کند اثر و نشاط و شادمانی برو بگذرد و گویند که حکما از ملوک
و حکام روی تر باشد و بفیروزه نگاه میکردند و کسی که در فیروزه با خود نگاه دارد و دشمن

ظفر ماند و در نظر مردمان عزیز باشد و از چشم زخم محفوظ ماند و از جهت فیروزه
را حجر الغلبه گویند و حجر اللحاء حجر العین نیز گویند و گفته اند که حامل وی از قتل محفوظ
ماند و در روز نوروز یعنی اول فصل بهار که نرگس شهلا طبق سیمین پر زر کند
و نسیم صبا خریطهٔ زر غنچه را سر بگشاید و دست قدرت از جیب شاخهای سیم
استخراج کند و سوسن آزاده سر سکهٔ زر با رکند و بلبل از سر شاخ منشور خلافت
گل بر خواند و اشجار باغ و هم از راه بر دو تا گیرند و ما نجار از روی گل
خاک سر آورده و شاخهای گنجی شود که در میان غنچه نهاده اند بر از بهار از
گلهای نگار رنگ چهار سوی چمن آیین بندد و عطار باغ از نوبهاری گوناگون بهار بار
شمال و صبا را انضباعت آورده بهر سو فرستند نسیم بهار قلعهٔ استوار غنچه بگشاید و خنجر
ابدار خارجی گل چرا شود سر زرین قبهٔ گل پیش تیر باران ابر بهار در آرند و کلاه
نقش برگ غنچه تیر بارک شاخسار رنند سلاطین ایران زمین تو بر فیروزه در
مجالس بهشت آیین احضار کنند و از نظاره جوهر آیینه بصر را جلا دهند بعد از آن
جواهر و رکانها شربت سلسبیل صفت انداز ند و از دست ساقیان زیبا منظر حور
بیکر شربت مدی گو بتجرع نمایند و این عمل بر خود مبارک دانند و آن را فال نیک آب

فصل پنجم در بیان چند که بفیروزه مضرت میرسانند و کیفیت حفظ آن از

۲۹

و هوای حمام آب فیروزه برود و از ملاقات روغن طراوت آن زایل گردد
و از نم و بوهای تیز آن تیز آب زیان رسد اما بدونه فیروزه در اسود مند بود و از بن
جهت طراوت و لطافت او در دست قلماکان زیاده شود و محافظت فیروزه
مانند محافظت فیروزه باید کرد والعلم عند الله باب پنجم در پازهر و سایر جواهر
حیوان جمعی بر آنند که لفظ پازهر در اصل پاک زهر بوده یعنی پاک کننده
زهر و به سبب کثرت استعمال حذف کاف کرده اند پازهر میگویند فصل اول در
صفات آن پازهر دو جنس است کانی و حیوانی و پازهر کانی نوع است زرد و
سبز و خاکی منقوط بالوان مختلفه و سفید صافی و بر آن نقطهای متعدد و از
رنگهای مختلف میباشد و قطعه یک رنگ کمتر اتفاق می افتد و حجری رخو الحک است
که از آن زود و شطرنج و دست کار رود و غیر آنها میتراشند و اگر نوعی از پازهر
اخضر که برنگ ساق چقندر بود و از آتش انگشت سیاه شود و در آن حجری باشد که
نشوز و کرا بیان آن را محاط شیطان گویند و در پازهر حیوانی خلاف است جمعی
برانند که آن سنگی است سخت رخو الحک سست که گاه سیاه و گاه زرد و گاه
خاک رنگ بود و بر آن نقطهای کوچک نگار رنگ باشد و سوده آن سفید و آن را
زیاده از مثقال نیافته اند و جمعی دیگر برانند که پازهر حیوانی دو قسم است تعری

وشانی پازهر بقری سنگی زرد و نرم که دست لسان ره و تخم مرغ و آنرا از
وانگی تا چهار درم قیمه اند و پازهر حیوانی را اشتباه هم می‌سازند چنانچه میانه پازهر حیوانی
اشتباه می‌افتد و تمیز او از اشتباه ما آنست که داغ در روغن خیر دو رنگ او مایل
بکمود نیست و بر و نقطها هست و سود او سفید است بخلاف اشتباه و پازهر
از منسوبات قمر است **فصل دوم در معادنات و کیفیت کون آن** کان پا
زهر کانی در اماکن بسیار نشان می‌دهند اما کان مشهور آن در اقاصی چین و هند و
سنانت از ثقاتی مرویست که در میانه جزیره ابن عمر و شهر موصل در موضعی از
اقلیم رابع که طول آن عز و عرض آن لز درجه است بکانی رسیدم که از آن
کان پازهر سفید که بر و نقطهای هر رنگ بود استخراج می‌نمودند و قطعهای بکمین
و ده من از آنجا استخراج نمی‌شد و گویند کارکنان آن هر دو قطعهای پازهر کبیر الحجم بیرون می‌آید
که از آن جامه بهتر از آن ساخت و در بکان بکردن پازهر حیوانی خلافست جمعی بر آنند
که در زمینی از حد و دچین که از کثرت ما را آمد شد صبا و شمال و تواترست و از نیسانی
آب روان چنانچه بر روی عاشق بهجه را زهر سومی ره و هیر و کوزنان از خوار زهر بیمار
هست و چون از بسیاری خوردن مار آن حرارت بر مزاج کوزنان استیلا یابد
در آب غوطه خورند چنانچه اثر زهر از آب بیرون شد و زیاد در آب توقف نمایند

دیگر آن

95

و درین باب بخاری از اعضای ایشان بر خیزد و روی بسوی در که چشمان ایشان
نهند و چون بخار سبب انقلاب یابد و لعاب آن اشک بیرون آید و در
حفرها که در گوشه چشمهای گوزن واقعست گرد شود و چون گوزنان از آب بیرون
آیند و برودت هوا در گوشهای چشمهای ایشان تاثیر کند آب مذکور منجمد شود و
منجمد گردد و چون این عمل مکرر واقع شود حجر مذکور کبیر و ثقیل شود و بیفتد و جمع
ثانی بر آنند که پازهر بقری در مراره گوزن و پازهر ثانی در جوف نوعی از
گوسفندان وحشی که در حدود فارس می‌باشند تکون می‌پذیرد **فصل سوم**
در تمیز اقسام و قیمت آن پازهر حیوانی از پازهر کانی و پازهر بقری از ثانی
احسن و الطف است و از رنگهای پازهر اخضر رنگ سماق حقیقی رتبه بود و بعد از آن
قوت زرد و سبز خام که اورا علی خوانند از قوت همه بیشتر باشد و بعضی بر آنند که
پازهر زرد رنگ تلخ طعم که سخت سست و سبک باشد و بر و نقطهای کوکب بود
و گنده باشد در تاثیر اقوی می‌بود و در امتحان جودت پازهر چند نوع توان کرد یکی آنکه
چون پازهر را بسایند و در شیر ریزند ببندد و نوعی دیگر آنست که چون آنرا در و
عقرب مالند عقرب بمیرد و اگر بکمرد ضعیف‌تر باشد و نوعی دیگر آنکه چون مقدار دو
جو پازهر در آب بسایند و در حلق افعی ریزند در حال افعی بمیرد و نوعی دیگر آنکه چون

از آن بخورد و جوجه مرغ دهند و افعی بر روی بگمارند تا او را بگزد جوجه بسلامت بماند
و باد زهر کانی چندان قیمتی ندارد چه موازی شصت درم یک درهم ثمن میخرند و
باد زهر حیوانی بها بار طلا دهند را باشد **فصل چهارم در خاصیت آن** چون باد زهر سفید
کانی آب بسایند و بر عضوی که نوبت ضربه یا سقطه متألم باشد بر طلا کنند از آن ضربه
الم منع ورم نماید و اگر باد زهر کانی از و بسایند و در موضع زخم عقرب بمالند
نافع بود و اگر کسی زهر خورده باشد یا حیوانی دو سم او را گزیده باشد مقدار
دانگی باد زهر حیوانی بخورد زهر از بدن او بطریق عرق بیرون رود و بعضی مردمان
بر آنند که چون باد زهر حیوانی صحیح الامتحان بر موضع گزیدن گزندگان بندند
آن موضع بچسبید و تا زمانی که تمام جذب نماید از آن محل جدا نشود و چون
مسموم باد زهر را در دهان گیرد سم قی دفع شود و سایر اقسام باد زهر خواه کانی
و خواه حیوانی در سموم سودمند است **فصل پنجم در سایر احجار حیوانی** در کتب
قدما مسطور است که مار مهره سنگی خاکستر رنگ است از جنس باد زهر که از قفای مار گیرند
استخراج میکنند و بادام که در درون پوست نرم اندام باشد چون آن را بیرون
آرند و برودت هوا در و تاثیر کند متحجر گردد و بجنس شکل مانند خایه خروس و بعضی
و گاه باشد که خطی بر گرد او کشیده باشد اگر آن را بر پلاس سیاه بمالند سفید شود و اگر

بر موضع

٤١

بر موضع زخم مار بندند و زهر را آب بگدازد و اگر دو مهره بر محل زخم چسبیده باشد
تا تمام زهر بیرون آید بعد از آن باز افتد و اگر باز خود نگاه دارد و زهر کم کار کند و در
دیگر زهر با شیر و مناسبست و اگر بسایند و بر موضع زخم مار طلا کنند زهر بیرون
کشد و مهره که معتمد بود بسیار عزیز الوجود و کثیر القیمه باشد اما درین روزگار مهره
مار ندیده اند و شبیه آن از سنگ مریم که سنگ تیعد است میتراشند و سنگ مریم
تیره پلاس سیاه سفید میکند و به خط آنکه این خاصیت از مار مهره و در شتی پلاس است و در
سنگ مریم این صفت نیست حکایت کرده اند که محمد زکریا مار مهره را منکر بود روزی شخصی مار
بمجلس سلطان آن روزگار آورد و در قفای آن مار مهره خود بود مار انگشت و قفا
او بشکافت و مهره بسلطان فروخت محمد زکریا انفعال یافت با آن شخص
دوستی آغاز کرد روزی در خانه مستی از وی پرسید که آن مهره چگونه بدست آوردی
آن شخص گفت که قفای مار شکافتم و سنگ مریم در وی نهادم و دو زخم دوختم تا آنکه التیام
تا جراحت اندمال یافت بعد از آن آوردم و بسلطان فروختم و خرمهره سفید بزرگ
درشت اندام است که مردم زنان بود و در شکل با مهره قرابتی و در قفای بعضی خران میباشد
گوشت و پوست گون میباید که مرد را مهره بود و خرمهره زهر مار را نافع و مسحوق آن
بعد فوق بهند و قیمتی ندارد زیاده از معلم **اول** مردیست که تجربه آسمان گون کیج در

سنگدان خروس گون می باید چون بر کودک بندند در خواب فزع از کودک بستاند
نکند و اگر مرد با خود نگاه دارد و انگشتری بانگشت کند و اگر بر مصروع بندند نافع آید و حجری که در
مرارهٔ بقر می باشد اگر سحق نموده در چشم کشند تقویت بصر کند و از نزول آب بر
دیده مزاب نشود و در یک مثانه آدمی را همین خاصیت بود و بیاض چشم را نافع بود و از
بیشتر ریدین هرویست که حجری که در جوف کبد خطاف حاصل میشود و اگر بر بازوی
مصروع بندند صرع از او زایل کرده و در جوف او چو سنگ گون می باید یکی گرد
و یکی کشیده رنگ هر دو زرد و در پاره پوست گوساله باید نهاد که بر بازوی مصروع بندند

باب دهم در عقیق فصل اول در صفت آن عقیق هفت نوع است سرخ جگری چون سرخ
و گلگون و زرد و سفید و سیاه و ازرق و دو رنگ و طبع عقیق با وجود شدت
صلابت از نرمی خالی نیست از آنجهت نقشهای باریک بر آن توان کرد و از او
طرایف میسازند مانند کمر و انگشتری و دسته کارد و نگین منسوبی بر او اقسام است فصل دوم
در کان عقیق و کیفیت تکون آن کان عقیق در نواحی صنعا جلفای عدن از بلاد یمن
و در حدود هند و روم و قرب بصره از عراق عرب است میدهند و ماده آورد
بسوی صورت یاقوت قیمت یاقوت دارد و بواسطه امری که منع از صورت یاقوت میکند بلکه
عقیق قناعت کرده پس عقیق حجری یاقوتی بود فصل سیوم در تمییز انواع و قیمت آن

عقیق زرد صافی شفاف بهترین انواع است لیکن اعراب ترجیح سرخ صافی شفاف
بر سایر انواع می نمایند و رومیان ترجیح زردی که مایل بسرخی باشد و ازرق از سیاه
بهتر بود و سفید از همه بدتر باشد و بحسب کان عقیق یمن از سایر اقسام اعلی و احسن
عقیق هند از او دون است و قیمت انگشتری از عقیق موازی چهار درم سیم و قیمت
نگینی و هم قیمت دسته کاردی که خالص باشد بیست و قیمت بر عقیق سرخ افتاده و غیر
سرخ و زرد در قیمتش زیاده نیست و بواسطه بسیاری عقیق از قیمت ساقط است فصل چهارم
در خاصیت آن عقیق گرم و تر است بطبع جمعی بر آنند که گرم و خشک است و هر نوع
از انواع عقیق مسواک کنند رنگ دندان را جلا کند و دندان سفید گرداند و منع
بیرون آمدن خون از اصول دندان کند و نگین عقیق احمر که بر او سفیدی بنظر باشد
منع بیرون آمدن خون از سایر اعضا نماید و زنان دایم الطمث را بسیار نافع بود و اگر
عقیق با خود نگاه دارند از دشمنان هراسان نشوند و بر ایشان فیروز باشند
و اگر شخص در جنگ سبک سر با خود نگاه دارد آن خصلت از وی زایل کرده و او را
در نظر مردمان شکوه و وقار حاصل شود و اگر عقیق سوده بر موضعی بپاشند که خون
از آن محل باز نایستد خون از آن محل باز ایستد و اگر عقیق رومی سوده بمیل در چشم
کشند سفیدی که عارض چشم شده باشد زایل کند و روشنی نظر افزاید و نگاه داشتن عقیق بر خود

مبارک دانند و بآن تفأل کنند **باب یازدهم در بعض اشباه یاقوت** یعنی
بنفش و بیجاده و ماده نیج **فصل اول در صفات آن** جوهریان بنفش چهار نوع است یا
دنی که سرخ روشن شفاف صافیست و بعضی در وجه تسمیه آن باین اسم چنین گفته
اند که این حجر مشابهت تمام با یاقوت احمر دارد و چون او را بدون قیمت یاقوت در رتبه
تقویم نمیکنند گویا بزبان حال با وی میگوید [illegible] که سرخ خلعت سیر [illegible] که سیاهی است
که بر وجه مشوب بزرقه مطیف و مستقلیست و [illegible] است که زردی روشن است و
جمیع اقسام بنفش لعل نیز [illegible] لیکن بنفش از لعل کمودت امیل است و بیجاده
سرخ رنگ آبدار است که بسرخی او رنگ بنفشی مطیف و مستعلی است و اکثر افراد او
المعان [illegible] و بعضی کلمعان [illegible] چون با نظاره ترکیب کنند لمعان او زایل
گردد و اگر خواهند که لمعان او باقی ماند در پشت آن حفره بکنند و یکی را در آن حفره
اسفل لعان باقی ماند و این نگام مشابهت تمام با یاقوت دارد و فرق میان ایشان
آنست که یاقوت نازک و اثقل است و اگر یاقوت را در دهان گیرند سرد نماید و سنگی
نباشد بخلاف بیجاده و ماده نیج سنگی شدید الطبع است که مشابهت تامه به بیجاده دارد لیکن
سرخی او مایل بسیاهی است و از بیجاده صلب تر است و تا حجر نعمانی ترکیب ان
نمی کنند آب ندارد و این جوهر از منسوبات افغانستان **فصل دوم در کان این**

دو حفره کذارند و یکی را در روی حفره کذارند که بی خاک باشد آنکه [illegible] خاک باشد لمعان آن بسیار باشد و دیگری بی لمعان بماند و چنین [illegible] که [illegible] آن [illegible] باشند [illegible] میشوند [illegible]

کان

کان بنفش کان لعلست و کان بیجاده و ماده نیج در زمین بدخشان قریب کوه
شکنان واقعست و از کان مذکور تا کشمیر ده روزه راهست و اکثر بیجاده آن کان
بشهر کشمیر برند و بیجاده همچون لعل در غلاف بود و بیجاده در کوه زاهدان هم می باشد
و چون بیجاده را از کان بیرون آرند تاریک و بی آب بود و بعد از آنکه او را ابرا تراشند
آبدار و شفاف شود و هر یک ازین جواهر ثلاثه حجری یاقوتست **فصل سیوم در**
تمیز انواع و قیمت آن بهترین انواع بنفش بادزهی است و قیمت مثقالی از [illegible]
دینار زر است بعد از آن [illegible] و قیمت آن نصف قیمت [illegible] بعد از [illegible] استاد
[illegible] بود و قیمت آن نصف قیمت [illegible] است و کمترین انواع [illegible] است و قیمت آن
نصف قیمت [illegible] است و فی الجمله قیمت بنفش کاملش ربع قیمت لعل [illegible]
و هر چند سرخی بیجاده فزونتر بود و شعاع و لمعان او بیشتر باشد بیجاده خوبتر بود و
[illegible] لعل
[illegible] بیجاده [illegible]
مساوی قیمت لعل [illegible] و قیمت بیجاده میانه مساوی قیمت لعل نازلست و بعضی دیگر [illegible]
عالی خالی از معایب را بقیمت لعل میانه و بیجاده میانه را بقیمت لعل نازل [illegible]
[illegible]

بود و قیمت او از قیمت بیجاده کمتر بود **فصل چهارم در خاصیت ایشان** چون
بنفش در زمان سابق نبوده حکما خاصیت آن بیان نکرده‌اند و بیجاده جاذب
است لیکن حرارت و یبوست آن از حرارت و یبوست یاقوت کمتر است اگر کسی را
استسقاء ماهی بوده باشد مقدار چهار جو بیجاده سوده بخورد شفا یابد و اگر بیجاده
را با خود نگاه دارد خوابهای پریشان نبیند و اگر بر موی سر یا ریش بمالند تا گرم
شود و برگ کاه و ریشها آن جذب نماید و اگر برابر آفتاب و آرند و تیز در وی نگاه
کنند [illegible] که در [illegible] شود و [illegible] بیجاده به شنیدن غیبت
[illegible] **باب [illegible]** در [illegible] **فصل اول** در صفات آن جزع چند نوعست
[illegible] و غیر [illegible] رنگ آن [illegible] سیاه [illegible] جزع و غرب از
الوان مختلف [illegible] طبقه [illegible] طبقه سفید
شفاف بعد از طبقه سفید بلوری [illegible] طبقه [illegible]
[illegible] و طبقه میانه سفید [illegible] الماس و یاقوت از جزع [illegible]
و زن [illegible] عقیق باشد و بعضی [illegible] خطها باشد بعضی تمام و بعضی ناتمام و گاه باشد
که از نقاط خطها صورت [illegible] جزع [illegible]
[illegible] سازند [illegible] **فصل دوم** در کان جزع کان

٤٦

جزع بسیار است لیکن کان دو مکان اعلی و احسن است جدو و چنین و نواحی ظفار
یمن اما چینیان استخراج جزع از آن نمیکنند و جزع حجری یاقوتیست **فصل سیوم** در تمیز
انواع و قیمت آن اجود انواع جزع آنست که طبقات او بحسب غلظت و رقت متقارب باشند
و از خشونت و زخم بسلامت بوده آبدار و شفاف و متناسب الوان بود و چون [illegible]
زیاده از مایه سایر انواع جزع است و بعد از آن جزع بقراوی بر باقی انواع می نماید و جزع [illegible]
ولایت مغرب [illegible] است و موازی مثقالی بده درم با حجری میخرند و دیگر [illegible]
[illegible] کردار و استعمال نمیکنند و قیمتی زیاده ندارد **فصل چهارم** در خاصیت آن اگر
یاقوت را بجزع سوده جلا دهند طراوت و صفای آن زیاده شود و مذهبان مهره زر
بان کنند اگر جزع در موی زن آبستن بچند و از زو پا و بیز بند زادن بر وی آسان شود
و منع سیلان خون نماید و اعراب بجزع تشائم می نمایند و اصلا آن را نگاه نمیدارند و میگویند
[illegible] اعلی [illegible] استفاق [illegible] جزع همچنین اهل چین بجزع تشائم میکنند و
از نیست که استخراج آن از کان نمیکنند و حکام یمن نیز التفات بآن نمی نمایند و میگویند
که در خزاین ایشان مخزون سازند از معلم اول مرویست که حامل جزع مغموم
و مهموم بود و خوابهای پریشان بیند و خون بر وی استیلا یابد و با مردمان
خصومت ورزد **باب سیزدهم در مقناطیس** **فصل اول** در صفت آن مقناطیس آهن کش

مسمی باهن ربا است مقناطیس نقره و مقناطیس طلا و مقناطیس ارزیز آهن ربا سنگی
تیره و ثقیل است که جذب آهن میکند از معلم اول مرویست که ماده آهن ربا بقیه
ماده آهن است لیکن بواسطه مصادفت حرارت و یبوست غلظت پیدا کرده و
قبل از اتمام کسوت حدیدی انجا و باقیست و میان آهن و آهن ربا بواسطه اتحاد
ماده و تقارب امزجه تناسب طبعی و تعاشق جبلی است بمرتبه که آهن ربا جذب آهن
میکند و آهن بوی ملحق میشود و بسا که آهن باهنی ملصق میشود که با آهن ربا ملصق باشد
مثلا اگر طرف سوزنی با آهن ربا التصاق یابد و سوزن دیگر را طرف دیگر سوزن اول
نهند بانجا ملصق شود و همچنین سوزن سیوم و چهارم و پنجم و اگر مقداری آهن در
میان طبقی نهند و قطعه آهن ربا در زیر طبق بهر سو گردانند آهن در میان طبق بسمت
وی حرکت کند و اگر آهن ربا و آهن را بالید موازی یکدیگر آهن بنزدیک آن برند
آهن ربا جذب نکند و همانا ماده مقناطیس نقره ماده نقره و ماده مقناطیس طلا طلا
ماده مقناطیس ارزیز ماده ارزیز است و بواسطه سببی که مذکور شد و آهن ربا
ایشان جذب ارزیز و طلا و نقره میکنند و موید این معنی آنست که الماس حجر ذهب
است و جذب ذهب میکند چنانچه گذشت و اگر آهن ربا با آب بهمن رو زداد زرد کنند
یا در آب پیاز اندازند یا سیر بسیار بر وی مالند قوت جذب او ضعیف شود و شاید

بمرتبه

45

بمرتبه رسد که جذب آهن نکند و اگر در میان سرکه یا در میان خون بز اندازند
و بعضی گفته اند که سه روز بگذرد اندازند قوت یابد و جذب آهن کند و گویند که سنگی
بزنگ که آهن از وی قریب مینماید و بعضی بر آنند که اگر روغن زیت در آهن ربا مالند
آهن را نکشد و مقناطیس نقره که از احجار القیعو گویند سنگی سفید است که سفیدی
وی عبرت ضعیف آمیخته است و منطفی [illegible] زبد البحر ماند و بمرتبه سبک باشد که بر بالای
آب ایستد و نوع دیگر حجر القیعو را زیح کز مسافت نقره بسوی خود کشد و مقناطیس طلا
سنگی زرد است که زردی او بسرخی ضعیف آمیخته بود و جذب ذهب بمرتبه آسیب کند که او
دو سه گز مسافت زر بسوی خود کشد و مقناطیس ارزیز سنگی صلب کریه [illegible]
است که جذب ارزیز میکند **فصل دوم** در کان آهن ربا قریب صفاهان و حد و هندو
ستان و نواحی زابلستان و دیگر محلها کان آهن ربا نشان میدهند و از معلم اول
مرویست که در بحر مغرب کوهی است در آنجا کانهای آهن رباست که چون کشتی با آهن
نزدیکی رسد هر آهنی که در کشتی باشد بسوی خود کشد و از آنجهة کشتی میخ نگیرند
که در آن نواحی عبور روا آرد و هر آهن ربا که در اعلی کان بکون باید قوت جذب
او زبون بود و هر چه در اسفل آن بکون باید جذب او فزون تر باشد **فصل
سیوم** در تمیز اقسام و قیمت آن آهن ربا از حکمای مختلف مسموع شده و از هرمس حکیم مرویست

که بهترین رنگهای آهن ربا سیاه سرخ فام یا خاکستر فام است و هر آهن ربا که جذب
آهن اقوی بود و با آنکه کثیف باشد بسیار ثقیل بود و اشرف و اعلی باشد و موازی دو قبه از
خبث آهن ربا را اکحامش و نیابری طلا بها کنند و اعلی اقسام مغناطیس از زر و
نقره و طلا آنست که جذب ایشان اقوی بود و ایشان را بواسطه ندرت قیمت
متعارف نیست فصل چهارم در خاصیت آن آهن ربا گرم و خشک است اگر کسی خورد
آهن خورده باشد و آهن ربای سوده با شیر یا آب بانتر بیاشامد آهن را با جود
آهن در راحت معده با جو دیر برون آرد و اگر آهن ربا قلاده سازند نقرس و
مفاصل را سود دارد و اگر در دست گیرند علت کمر را نافع بود و اگر زن در
هنگام زادن بدست گیرد به آسانی بزاید و اگر پیکان در بدن بماند یا سر نشتر در
رگ شکسته شود و آهن ربا بر او نهند پیکان بیرون آید و اگر تیغ زهرآب
داده زخمی بکسی زنند و آهن ربای خرد سوده بر آن پراکنند مضرت زهر دفع کند و
مغناطیس نقره بقوه بارد یابس است و بقوت بارد و رطب اگر با آن دندان بشویند دندان را
سفید کند و اگر بموضعی که قوی باشد بمالند موی بسترد و اگر بر پوشش بسایند ازاله خط
کند و اگر سوده آن وی بشویند روی را پر طراوت کند و اثر آبله ببرد و اگر در
جو اجناس استعمال کنند انبات لحم کند و اگر خرده نقره بجسمی دیگر آمیخته شود با آن تمیز

توان کرد

توان کرد و مغناطیس طلا حار و یابس است اگر خرده زر به تمامه جذب کند و مغناطیس
از زر بر تمیز از زر از اجناس دیگر توان کرد باب چهارم در سنباده فصل اول
در صفت آن سنباده و سنگی صلب مشهور است که در آهن و فولاد آب داده اثر
کند و از ایشان متاثر نشود و اگر میانه سنباده و شباه این اشتباه واقع شود
تمیز با این صفت توان کرد و سنباده با الماس قریب است بتقاربی که جماعتی گمان برند که نوعی
ضعیف از الماس است و سنباده دو نوع است نوعی بسرخی زند و نوعی دیگر بکبودی
و غیر الماس از جواهر در و اثر نمی تواند کرد و بلکه از و متاثر شوند و در سنباده تمیز
که بواسطه آن بجمعیت تفریق اجزاء اشیاء صلب میکنند و مستو سنباده و اقتاب
است فصل دوم در کان سنباده کان سنباده در اماکن بسیار و جهت میل
زنگبار و هند و سیستان و سیواس و کرمان و جبت و نوبه و اسن و انها کانها
نوبه و سیواس بود و کیفیت تکون سنباده قریب بکیفیت تکون الماس باشد
فصل سیوم در تمیز انواع و قیمت آن اعلی انواع سنباده کبیر الحجم نوبی است و موازی
دقیه مر اکحامش و هی ماهری قیمت کنند بعد از آن سیواسی را فصل چهارم در خاصیت
آن سنباده در درجه ثانیه بارد و در درجه ثالثه یابس است چون سنباده بسوزند
و بر ریشهای کهنه پاشند سود مند بود و اگر سنباده سوده در دندان بمالند

دندان را جلا دهند و سنگهای سخت بدان سایند و صیقل شمشیر و کارد و امثال
آن بدان دهند **باب پانزدهم** در دهنه **فصل اول** در صفت آن دهنه سنگی است
که از نور رنگ زنگار دمیده رسته و بر خطهای سیاه یا سرخ بود و بعضی ... که در
ترکستان دهنه سرخ برنگ یاقوت احمر لکون می پذیرد و دهنه سبز بود و سبز است سبز
زنگاری و سبز سیاه فام و سبز سفید فام و سبز زمردی که در طراوت و رخشند
گی شبیه زمرد و زبرجد است و دهنه شفاف صافی از دهنه شیرین و تیره و مکدر دهنه
رنج گویند و در ولایت شام و فرنگ از انواع دهنه کم رنگین نیش گونه بدین
و امثال این سازند و عزیز و آرند و در غیر آن ولایت غزنی ندارد و اگر روغن
زیت در دهنه مالند رنگین شود و حسن و طراوت او بیفزاید و اگر بسیار استعمال
کنند یا کهنه گردد رنگ او به بیاض یا بصفره مایل شود و حسن و طراوت او زایل گردد و نور
و ضو و خشن باطل شود و دهنه مانند فیروزه در حالت صفوت هوا صافی و در حالت کدورت
هوا کدر نماید و یعقوب کندی گفته مرویست که چون دهنه را به نظر در روغن
زیت بیندازد آن نگاه حسن و الطف آنکس کمالی حاصل شود و دهنه از معدن
زهره است **فصل دوم** در کان دهنه و کیفیت آن کان دهنه در چند مکان از ... معدن
خیال غزنی فرنگ و نواحی کرمان و حصن کرک و قریب شهری که ازم سیاب ... و در

ترکستان و مغاربی سلیم از عربستان از علم اول مرویست که تکون دهنه از بخره
نحاسی است که در موضع حلب مجتمع و متکاثف گشته و علت خضرت و لینت وی
که بخار نحاس مایل با حمرار است و شده بکلف اقتضای سواد او میکنند و از ازدواج
سواد و حمره مولد خضرت است و دهنه حجری نحاسی است **فصل سیوم** در تمیز انواع
و قیمت آن دهنه شیرین فرنگی خوشرنگ مشابه زمرد که در رخشندگی نیل [illegible]
برطاوس باشد اعلی و اعلی انواع دهنه بود و مثقالی این جنس موازی ... دینار زر می
ارزد و دهنه کرک و کرمان و عربستان قیمتی چندان ندارد **فصل چهارم**
در خاصیت آن دهنه در حرارت و برودت معتدل است اگر آن را بسایند و در محل
زخم مار یا عقرب بمالند نافع باشد و اگر مسموم دهنه سوده بخورد سودمند بود لیکن
اگر کسی مسموم باشد و بخورد و بجای سم عمل کند و اگر دهنه در دهان گیرد بدندان
زیان آرد و اصلاح آن بشراب کهنه و روغن ... نماید و اگر دهنه شیرین با آب
حل نمایند و در چشم چکانند رگهای چشم ... و روشنی بیفزاید و اگر دهنه را با
زبرجد و رنگ محسن ... طراوت و فروغ زبرجد کم گردد و اگر قدری دهنه را
با زنگ بدانند زر [illegible] و سرخ فام گردد و بغزاید حسن و بهای او بیفزاید خاصه که مجرب
نگاران ... کنند **باب شانزدهم** در لاجورد **فصل اول** در صفت آن لاجورد

ترکستان

سنگی است مشهور منحصر در چهار نوع است بدخشی و کرجی و دو بناری و کرمانی لاجورد
بدخشی را وصف این است بر صفحه نقطه‌های زرین باشد و بر صفحه نباشد و شاید که
لاجورد با خاک یا با سنگی سفید آمیخته باشد و از لاجورد کاسه و کوزه و نگین و کمر و
انگشترین و امثال این سازند و اگر ریزه لاجورد در آتش ریزند دودی
گوناگون پدید آید و زهره بر لاجورد مستولیست **فصل دوم** در کان لاجورد و
کیفیت تکون آن کان مشهور لاجورد در کوهی است که معروف است بلاخورد و از
ختلان قریب است به بدخشان و در نواحی کرجی و کرمان غیر آن معادن غیر مشهور
دارد و از بلیناس حکیم روایتست که ماده لاجورد و متوجه صورت نحاس است و بعد از
امتزاج زیبق بکبریت حرارت بر رطوبت استیلا می یابد و رنگ او مایل بحمرت
میشود و بعد از آن بوساطت مضاوقت پوست کبود میگردد و لاجورد جوهری
نحاس است **فصل سیوم** در تمیز انواع و قیمت آن لاجورد بدخشی خوش رنگ
صافی که بر و نقطه‌های زر بود از سایر انواع لاجورد بهتر باشد و امتحان جوهر
لاجورد بآن کنند که قطعه از آن بر روی آتش غیر مشتعل بدود نهند اگر زبانه بر
لاجورد ظاهر شود نیکو باشد و اگر ظاهر نشود نیکو نباشد قیمت درمی لاجورد مقبول
موازی درهمی نقره است و قیمتی نیکی درهم و قیمت غیر مقبول ثلث قیمت مقبول است

فصل

فصل چهارم در خاصیت آن لاجورد با وجود آنکه بارد و یابس است در اسهال
سودا از دو گهر و در دوا اقوی است و قوت لاجورد مغسول از غیر مغسول بیشتر بود
و مالیخولیا و بیخوابی و درد جگر را نافع بود و اگر لاجورد را با روغن در موی مالند حسن
و طراوت موی بیفزاید و موی را جعد گرداند و اگر بر اطفال بندند از فزع ایمن گردند و
مذهبان و نقاشان لاجورد در اکثر نقشها استعمال کنند **فصل پنجم** در کیفیت
غسل لاجورد و غسل لاجورد بدخشی بچند طریق توان کرد یکی آنکه دو جزو مساوی از
زفت رومی سیاه و سفید در روغن بید انجیر گداخته با لاجورد آمیخته کرده و با قدر
آب یک کرباس پالایند و آب گرم از زفت با شویند و مانند حلوای میکشند تا سفید
شود پس لاجورد مدقوق مسحوق با آن خمیر کنند و مدتی یکماه گاه گاه میمالند بعد
از آن بعد با آب گرم در ظرف چینی بشویند تا بتدریج سر آب از و فرود آمد آب
اول احسن و آب میانه میانه آب آخر دون بود و طریقی دیگر آنست که یک جزو
مصطکی و نیم جزو روغن زیت با آتش نرم بقوام آرند و نشاسته بقوام وی آنست که
چون قطره بآب سرد چکانند متلاشی نشود و مانند نقطه بر روی آب بسته شود پس لاجورد
مدقوق مسحوق با آن معجون خمیر کنند و با آب بشویند تا بتدریج رنگ آب از و فرود آید
آب اول اعلی و آب اوسط اوسط و آب آخر نازل باشد طریق دیگر آنست که دو

جزو مساوی از زاج القلی وکنند در ظرفی رویین سفید کرده با آتش نرم گرم کنند چندانکه گداخته
بعد از آن لاجورد سوده با آب سرشته باشند و در آن ریزند و چندان بجنبانند که لاجورد
با ایشان امتزاج تمام نماید بعد از آن قدری آب گرم در وی ریزند تا منجمد گردد و باز
بگدازند و بجنبانند اگر لاجورد بیرون آید فهو المراد و اگر بیرون نیاید قدری روغن
زیت با آن همه بیامیزند و در ظرف چینی ریزند و چندان بگذارند که سنگ و خاک که با لاجورد
مخلوط باشد رسوب کند و لاجورد ظاهر نماید پس لاجورد نقصان پذیرد و طریق عمل لاجورد
غیر بدخشی آنست که در قوق مسحوق منخول زرده تخم مرغ خمیر کنند و سخت بمالند و
اندک اندک آب گرم بر آن میریزند تا مانند شوربا حل شود بعد از آن ساعتی بگذارند
تا لاجورد رسوب کند و آب را از وی در ظرفی دیگر کنند و باز آب گرم بر آن ریزند
و بدست میمالند تا سه چهار نوبت بدین دستور عمل کنند و آبها را در ظرفی جمع
کنند تا لاجوردی که در وی باشد رسوب کند بعد از آن لاجورد رسوب کرده فرا گیرند
و سه نوبت عمل مذکور اعاده کنند بعد از آن آب از سر آن بریزند که لاجورد
رسوب مفعول بود. باب هفدهم در بسد و مرجان جمعی برآنند که بسد مادهٔ مرجان نیست
و جمهور برآنند که بسد اصل شجریست که مذکور خواهد شد و مرجان نوع آن فصل اول
در صفات آن مرجان چهار نوعست سرخ و سفید و سیاه و تیره فام و جمیع اقسام آن

که در رقاب

که در رقاب آب دریا کشیده باشند نرم اندام و سفید فام اند و چون از
دریا استخراج نمایند و هوا در ایشان تاثیر کند منجمد و متحجر گردند و بحسب استعداد او
متفاوت رنگهای مختلف پیدا کنند و بعضی مردمان بر آنند که انواع مرجان در
دریا ملون و مختلف الالوان اند و گاه باشد که مرجان باشد استخوان مجوف بود و تجویف
قطعه کبیر قلما از عقد خالی باشد و گاه باشد که قصبه او مستوی نباشد بلکه بر وی درشتی
بود و خوبی مرجان بتجربست که بعد از استخراج منجمد میشود و جمعی بر آنند که تکون آن
خالی از لجاجه و التباس نیست و گاه باشد که میان مرجان و اشباه و اشتباه واقع شود و
و تمیز مرجان از ایشان بآنست که از مرجان بوی کاه می آید و از ایشان نمی آید اگر
مرجان را در میان روغن زیت اندازند خوش رنگ و پرصفا شود و حسن و بهای آن
بیفزاید و اگر در سرکه اندازند نرم اندام و سفید فام گردد و چون بگذارند ترکیب او
انحلال یابد و از مرجان دسته کارد و امثال آن می تراشند و در بلاد هند
و خطا عزت و بها دارد و اکثر زیور بتان و بت پرستان از مرجان میکنند از ثقات
مرویست که شجره از مرجان در غایت ضخامت دیده که طول آن یک شبر و نصف
شبر بود و هر یک از عرض و عمق آن موازی انگشت بود فصل دوم در کان مرجان و کیفیت
استخراج آن در نواحی افریقیه دریای بعید الارجا و قعیست که از تلاطم امواج [illegible]

در نشیب آن امکان لطیان و مرغان را بر فراز آن مجال طیران نیست **نظم**

ازین شور دیده طبعی بس ترش روی ؞ بیاورش با همه کس چین در ابروی ؞

فراخش چون زمانه سفله پرور ؞ که در نشیب پا خاشاک بر سر ؞ چو چه روبان عیار

آبدار بس ؞ ازان رو خلق مشتاق کنارش ؞ و در محلی دیگر مذکور که انز امری

الخوارزمی شنید تجر مرجان چون خط عارض گلرخان در آب سبز رویده دام که بتجر

مذکور در میان آب پا باید مانند قلوب کفار نرم اندام و غیر الاختیار است بواسطه

غیر انکسار در استخراج آن حمت بسیار میکشند و کشتی آن شکسته میشود و شجر مرجان

در بحر فرنگ هم می باشد لیکن بواسطه آنکه آن دریا بمرتبه عمیق است که غواصان اوهام

از اندرون آن بیرون نمی توانند کرد و لنگر عقل چند آنکه در رو میرود به قعر آن نمی تواند

رسید استخراج مرجان از آنجا کمتر میکنند و از برای استخراج مرجان دامی بسیار

استوار ترتیب کرده اند و از اطراف آن گلوله ها و رصاص و گچ به اندازند پس در موضعی که

ساحت شجر مرجان است دام مذکور را در آب می افکنند تا دام در آب فرو میرود و در برود

شجر مذکور می افتد بعد از آن بندی که بر دام بسته اند میکشند تا دام بر شجر خاری

شجر می پیچد و مردمان قوی هیکل بالا می کشند تا بندی از آن با دام بالا می آید پس الست

از مرجان جدا میکنند و مرجان را ز عقدها که درخت بند بند مرجان نمایند و بوها می باشند

و شنباده سوده جلا میدهند و اگر میخواهند بقولاء مستقیم به موم سوراخ میکنند

فصل سیوم در تمیز انواع و قیمت آن بهترین انواع مرجان سرخ سدید خمره

و کبیر الحجم و سریع الانکسار مستوی القصبه که از عقده و تجویف خالی بود و قیمت یک رطل

مرجان خام یعنی مرجان ناتراشیده جلا نا داده در افریقیه از پنج دینار تا هفت دینار

زر سکه مغربیست که هر دیناری از آن باصطلاح ایشان ده درم سکه است که عیار

از پنج درم نادرست و معمود حیانست که مرجان خام را از افریقیه باسکندریه و عطری

برند و در اسکندریه آنرا می تراشند و جلا میدهند و بها او ان بعد از تحت و جلا به

جودت و رداءت لون و کبیر و صغر حجم و کثرت خلقت و جلاء صنعت قیمت مرجان خام

تا اضعاف آن گسست **فصل چهارم** در خاصیت امزاج مرجان مرجان در درجه اول بارد

و در درجه ثانیه یابس است و اگر بر اطفال بندند از عین الکمال محفوظ مانند و اگر مصروع

ابخره و نکاهد آرد نافع بود و اگر از گردن ببندند جمیع امراض معده را سبان زهر را

زیان سود مند بود و دیگر نظر بر مرجان تقویت بصر میکنند و مرجان از ادویه قلبیه است

ضعف قلب و خفقان را سود دارد و نفث دم و ورم طحال و ریش امعا و غیره را

نافع بود و اگر نیم درم مرجان سوده بمسموم دهند سود دارد و اگر مرجان محترق و دندان

بشویند زنگ دندان ازاله کنند و دندانرا جلا دهد و لثه را تقویت نماید و طریق

تعریف یشم

احراق مرجان نیست که آنرا در ظرفی جدید جمع نهند و سر آن بگل استوار
کنند و موازی یکشبانروز در تنوری گرم بگذارند بعد از آن بیرون آرند و بر حسب
حاجت استعمال کنند باب هجدهم در یشب و آنرا یشم و یشب نیز گویند
و بعضی یشم سفید میگویند و تخصیص یشب سبز و سیاه فصل اول در صفات
آن یشب پنج نوع است سفید روشن و سفید زرد فام و سبز زمردی و سبز
سیاه فام و سیاه شفاف مانند شبق و ازرق خاکستر فام و از یشب صحن کاسه و
انگشترین و کمر و نگین و امثال این می تراشند و در بلاد چین جوهری شبیه
یشب میسازند بنوعی و تمیز میان ایشان آنست که از یشب معدنی بوی و
می آید بخلاف یشب مصنوع و اگر ظرفی از یشب شکسته شود جمعی که یشب می
سازند بنوعی اصلاح آن میکنند که تمیز میان قطعه مصنوع و باقی نیست الا آنکه
طراوت و مایه مصنوع کمتر بود و یشب از منسوبات قمر است فصل دوم در کان
و کیفیت تکون آن در ولایت چین دو رودخانه است یکی را آن قاش میگویند و
از آن یشب سفید خیزد و دیگری را قره قاش و از آن یشب سیاه مستخرج شود
و معهود چنانست که قطعهای کبیر از آن سلطان و قطعهای صغیر از آن عاملان باشد
و در حدود کاشغر و نواحی یمن و کرمان کان بعض انواع آن هست و یشب حجری

فضی است

فضی است که ماده او در شبوی صورت نقره دارد و پیش از اکتساء کسوت
نقره که بواسطه زیادتی و نقصان کیفیات لباس شبی می پوشد فصل سیوم در
تمیز انواع و قیمت آن بهترین انواع یشب سفید زرد فام است که سنگ او قماش
عاج کهنه باشد و خاتمی از آن که وزنش چهار درهم باشد هری و ازرق [illegible] و دیگر
موازی نصف و ربعی می ارزد و قیمت یشب مصنوع نموده اند فصل چهارم
در خاصیت آن اگر یشب معدنی را از گردن بیاویزند چنانچه برابر معده بود
امراض معده بود و امراض معده را ازاله کند و قوت هضم را تقویت نماید و صحت
معده را محافظت کند و حامل او از صاعقه و احتلام محفوظ ماند و در نظر مردمان
عزیز باشد و بعضی بر آنند که اگر قطعه یشب در کنگره قلعه که نزول او بر آن صاعقه
شود باب نوزدهم در بلور فصل اول در صفات آن بلور را از سایر جواهر
الطف و اصفی گفته اند و از غایت لطافت و صفوت چنانکه هوای صاف است و بواسطه
آنکه بسیار است عزت کم دارد و بلور دو نوع است سفید صافی و تیره مایل بزردی
که آنرا بلور رومی گویند و بلور را مانند آبگینه نتوان گداخت و چون بگذارند
زنگ پذیر شود و این بنگام از دوست باره زمرد و لعل یاقوت توان ساخت و
ست بدیکه در بلور شقی باشد که آنرا شعر خوانند از عیوب بسیار [illegible] کندی

چنانکه

مرویست که از معادن بلور قطعهاء کبیر الحجم کثیر الوزن مستخرج میشود و یکجب وزن
کمابیش صد من باشد و ازان آلات مجلس و غیر آن سازند حقه و صندوق و
غیره می تراشند از نفایس مرویست که در زمان وی یا تجری از افریقیه قبه از
یک قطعه بلور که چهار نفر در ان توانستندی نشست تحفه مجلس سلطان مغرب
ساخت و هم ازو روایت کرده اند که در مجلس پادشاه افریقیه حوضی از
یکقطعه بلور دیدم که اندرون اجزای ان حتی ناخنان مجوف بود چنانچه اگر بران
و ران بنجستندی مشاهده شدی که باندرون ناخنان میرود و حکایت کرده اند که
در خانه ملک غزنه چهار خمره بلور بود که در هر یکی موازی دو راویه می گنجید و گویند
که سلطان مغرب فرش و جدار خانه از بلور ساخته بود و خواجه ابو ریحان از حکما نقل
روایت کرده که گاه گاه در میان بلور سنگ و حبوب و آب و ماهی باشد و گوید
که دو قطعه بلور دیدم که در میان یکی برگ سبزی و در میان دیگری سنبل الطیب بود
فصل دوم در کان بلور و کیفیت تکون آن کان مشهور بلور در هفت مکان
است ارمینیه هند و هندوستان و ترکستان و فرنگستان و عربستان و حدود
چین و نواحی ارمن و اقصر و معرب بلور عربی محفوفه بسنگ است و بلور مغربی قلما
از تشعیر خالی باشد و بلور ارمنی تیره و زرد رنگ بود و از بلنیاس مرویست که

بلور

بلور حجری یا تونا بوری السکون است چنانچه قضیه علزنی ذهبی بورق السکون است
و بعضی گفته اند که سفیدی بلور بسبب کثرة رطوبت و اذابت او در آتش
از ملتحمه نا شی میشود و کثرت لطافت و صفاء او از قلت تکاثف اجزای او بسبب
ضعیف بوستر است که انعقاد او نموده **فصل سیوم** در تمیز انواع و قیمت آن
بعضی جوهریان بر بلور عربی و انرا اقسام باتفاق بلور ارمنی است که آنرا ریم
بلور گویند و عیب کبیر بلور تشعیر است و قیمت بلور یکجب کبیر و صغیر و حجم متعادو قیمت
مثلا ظرفی که موازی رطلی طعام گنجاند و سالم از معایب باشد کمابیش ده دینار
مصری می ارزد **فصل چهارم** در خاصیت ان کسی که بلور را خود نگاه دارد
از درد دندان و خواب پریشان و دیدن و رامان باشد و اگر قطعه بلور مدور صافی
یا شیشه پر آب برابر قرص آفتاب آرند و در موضع که عکس بلور یا شیشه بر انجا
افتد پاره پنبه یا خرقه پاره نهند و زمانی بگذارند مشتعل گردد و این صفت مخصوص
بلور و شیشه پر آب نیست بلکه جسم صقیل شفاف اگرچه قطعه یخ بوده باشد همین
حکم دارد و اگر بلور در دهان گیرند تشنگی بنشاند و اگر بسا بنده بر یاقوت
یا بر لعل یا زمرد بمالند و زمانی بگذارند شفاف و بی ظلمت گردد **باب سیم**
در جمست **فصل اول** در صفات ان جمست سنگی است که بر ان چند رنگ بود و بسان

قوس و قزح و آن چهار نوع است نوع اول کل و احمر و زردیه و سماویه شدید است
و نوع دوم و نوع چهارم را او زردیه شدید و سماویه ضعیف است و نوع سیوم عکس نوع
دوم و نوع چهارم عکس نوع اول است و اعراب جمست را بسیار عزیز میدارند
و بآن ترین آسیچه می نمایند جمست از منسوبات مریخ است **فصل دوم** در کان جمست
و کیفیت تکون آن کان جمست در نواحی قریه صفوت است که از آنجا تا مدینه طیبه مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم موازی سه روز راه باشد و جمست حجری حدیدیست **فصل سیوم**
در تمیز انواع و قیمت آن نوع اول از دوم و دوم از سیوم و سیوم از چهارم احسن
و اثمن است و قطعه جمست از نوع اول که موازی درهمی باشد چهار رنج درهم ناصری
می ارزد **فصل چهارم** در خاصیت آن کسی که جمست با خود نگاه دارد دلیر شود و از
چشم زخم محفوظ ماند و اگر در شب بالین نهند خواب پریشان نه بیند و اگر سنگی
از جام جمست نوشند مستی نیاورد و اگر جام جمستی نباشد قطعه جمست در جام
سنگی اندازد همین خاصیت بخشد و الله اعلم بالصواب **خاتمه** در احجار متفرقه
و نسبت جواهر با یکدیگر **فصل اول** در شبح که از آن شبق خوانند و آن سنگی
سیاه شدید الرخاوه سریع الانکسار است که اشباه مقابل در رومی یابد چنانچه
در آینه و دمشق دو نوع است هندی و فارسی هندی از فارسی بهتر است و مقابلی

از آن

از آن جوازی درهمی ناصری می ارزد شبق در درجه اول بارد و یابس است و اکتحال
نظر را قوت تمام میکند و در بسیاری از امراض چشم مستعمل است و حجری زحلی است
که از منسوبات زحل است **فصل دوم** در خماهن و آن حجریست صرف و حجر خماهن نیز گویند
تجربیست در غایت صلابت که بجز الماس سوراخ نشود و چندانکه او را بشکنند شاخ شاخ
شود و چون خماهن بر سنگ صلایه بسایند آبی سرخ از آن برون آید و طلی از
احسن انواع آن که سیاه است مایل بحمرة و آن دوا العیار مصر بدرهمی ناصری میخرند
و کان آن در نواحی کرکست اگر خماهن سوده را با آب بسایند مثل مصرت شرارت کنند و دفع
کند و اگر بوسط اکثار زیارت جگر گرم شود و قدری خماهن با آب بسایند و بیا شامند
حرارت تقی و اسهال مندفع گردد و مزاج خماهن با زبور رطوبت و یرقان و سده جگر را
سود مند بود و خماهن حجری حدیدیست که از زحل منسوب است **فصل سیوم** در طلق
طلق دو نوع است هوائی و معدنی اما ماده هوائی از هوا مانند شبنم نازل میشود و چون
بزمین رسید متحجر میگردد و از آن طبقه طلق تکون می یابد باز قدری دیگر نازل میشود
بر طبقه اول می نشیند و از آن طبقه دیگر تکون می پذیرد و بدین طریق مقدار صغیر
طلق کبیر میشود و اکثر این نوع را از غایت طراوت و درخشندگی ستاره
زمین گویند و از این لالی علی ... زنده تمیز آن از لالی صدف دشوار بود و

بعضی محققان و ممیزان ایشان گفته اند که در عملی مانند حباب بر بالای آب می ایستد
و در رصد نفیس جواهر دران فرو می رود و چون طلق اجزاء و همه منعقده
خالص و در رو ابیات سبان و ابیات با آتش مذاب نمیشود و چون استعمال کرد اجزاء
بابت بندار دیگر اصل آب صرف است سبان جواهر نمی توان ساید و این قسم از
طلق با آتش نمی سوزد و مکلس نمی ماند بلکه حل نمی شود و در اعضا مالند اعضا هم بسوزد
کان آن در محال بسیار واقعست لیکن آنچه در جزیره قبرص تکون می پذیرد اعلی و احسن
است و طلق کانی در کان زمرد و غیر آن می باشد و کل واحد از نوعی طلق نهادن
نمی توان کرد و … حد بدین میتوان شکست و طریق حل طلق آنست که پارچهای طلق
با باقلا بخیسانند تا … نرم شود بعد از آن در پاره کرباس کرده کنند
و پارچهای طلق با ریزهای سنگ در دست بمالند و مکرر میگردانند تا طلق ریزه ریزه میشود
و مانند شیرآب از کرباس بیرون می آید و اگر طلق محلول با قدری صمغ عربی و زعفران بیامیزند
و خطها بآن بنویسند چون خشک شود آب زر ماند اگر بی زعفران بنویسند مانند نقره
بود و قراح طلق در درجه اول … و در درجه ثانیه یابس است اگر طلق محلول بیاشامند
منع سیلان خون نماید و … را نافع بود و اگر با شراب بیاشامند با سموم
مقاومت نماید **فصل چهارم** در حجر مطر حجر مطر سنگی … است و در حجم تخم

مرغی کبیر که میان ترکان معروف و مشهور و مسمی به یشب است و آن سه نوع است سفید
مایل بنقره که بر وی نقطهای سرخ و سفید صافی باشد و اغبر تیره فام یا ابلق از هم
و مرکب از رنگهای مختلف و در معدن آن خلاف است بعضی بر آنند که حجری کانی است
و کان در اقصای خطا و ختن و بعضی دیگر بر آنند که حجری حیوانی است و در جوف
بعضی انواع حیوانات زیر تکون می یابد و جمعی بر آنند که در مرزچین مرغانی سرخ بال
کثیر الجثه هست که آنرا مرغ آب گویند و هنگام ربیع در محلی که آب تنک باشد لانه
میکنند و در موسم صیف که آب از حوالی لانه … آب … می افتد سبب
او را موازی و در زراع می کنند و حجر مطر استخراج میکنند و جمهور ترکان منعقد
بر آنکه در هر موسم که حجر مطر استعمال کنند در موضعی که قرص مستعمل باشد باران
ببارد و خلاف کرده اند که سنگ سرما و برف و تگرگ حجر مطر است یا نه جمعی برانند
که هر یکی از سنگی دیگر است و بعضی گفته اند که سنگ همه حجر مطر است لیکن اگر در وقت مستعمل
بابستر این حجر در یک محل استعمال کنند تاثیر آن قوی بود و برف و تگرگ و
سرما پیدا شود و اگر کم مستعمل … استعمال کنند اثر آن منحصر در باران باشد و در
طریق استعمال آن خلاف است بعضی بر آنند که حجر مطر در میان آب باید نهاد که از
محل معلق باد نیز … و بعضی دیگر بر آنند که جمعی مخصوص از ترکان بر کیفیت استعمال

آن واقفند و چون تعلیم دیگران نمی نمایند دیگران بران اطلاع ندارند ثقات شنی
از بعضی اهل عجم روایت کرده که در معسکر سلطان محمد خوارزمشاه در موسم تابستان
بری از ترکستان استعمال آن باین طریق نمود که در میان خرگاهی سر کشاده طاسی
پر آب نهاد و دو قصبه را در میان طاس غرز نمود و قصبه دیگر در بالای آنها
استوار کرد و مهره ماری برنگ سنگ از آن قصبه فوقانی معلق آویخت چنانچه
از سر مار تا طاس موازی دو ذراع بود و بعد از ان دو قطعه حجر مطر در میان
کاسه آب نهاد و بعد از ان ظرف بیرون آورد و بر یکدیگر سایند و هر یکی را
بجای انداخت و بار سنگها را بکیفیت مذکوره در آب نهاد و بیرون آورد تا
هفت نوبت این عمل مکرر کرد و بعد از ان مقداری آب از طاس ستد و باطراف
پاشید و مرد مذکور در اثنای این عمل سر برهنه و موی کشاده عریان بود و سخنی
چند آهسته میگفت و در کار خویش چون ساعت این عمل تمام کرد بعد از ان ابری پیدا
آمد و باران باریدن گرفت و هم از روایت کرده اند که مستعمل حجر مطر گفت
که هر نوبت که متعدی استعمال ان میشوم مرا القضای مال یا نفس از قبیل فرزند
یا خویش بوده می آید و همیشه فقیر و دوام دارم از ثقات مرویست که شاه
خوارزم در اثنای تابستان متوجه ترکستان شد چون نزدیکی انجا رسید برف

وباران

و باران بمرتبه استیلا یافت که نزدیک شد که اکثر لشکر هلاک شود چون
موسم باران نبود سلطان دانست که برف و باران و سرما نتیجه استعمال حجر
مذکورست جمعی را در طلب مستعملان بکوی که نزدیک لشکرگاه بود فرستاد
دو شخص دیدند که بعمل مذکور مشغول بودند ایشان را بلشکرگاه آوردند و در قطع ید
سیاه بحیدند و زنده در خاک دفن کردند و در ساعت هوا انجلا یافت و برف
و باران و سرما انقطاع پذیرفت و دستور خانست که اگر خواهند که آثار
حجر مطر منقطع شود دست مستعمل آن ببندند و قصد هلاک او کنند و او را بدین
طریق هلاک گردانید و حجری دیگرست که قدما اثر او در مهره گفته اند و نزد جمهور مردم
بسنگ تگرگ مشهورست اگر او را از نخلی بلند بیاویزند در ان حوالی تگرگ بارد
و از برای محافظت زراعت و ثمار آن را استعمال کنند

فصل ششم در حجر عقاب

و آن سنگیست که چون آن را بجنبانند از اندرون آن آوازی مثل گوش آید چنانچه
گویا چیزی در میان آن میجنبد و چون بشکنند در میان آن چیزی نبود و هر پاره را
همین صفت بود اگر زنان حامله سنگ عقاب با خود نگاهدارند وضع حمل بر ایشان
آسان شود از ثقات مرویست که عقاب بدشواری بیضه می نهد چنانچه در زمان
بیضه نهادن ناله آدمی شنوند پس عقاب این سنگ با شیانه می آورد تا در بیضه نهادن

زحمت بسیار رنگ شده و مرا پان آنرا در آشیان عقاب می یابند **فصل ششم** در حجر یرقان و آن سنگی است منقوش بسرخی و زردی که از غایت محکمی حجر بالماس سوراخ نتوان کرد و اگر آنرا آب بندند سوده آن سرخ بود و مانند سوده نباشد و کان حجر یرقان در حدود هندوستان است و جمعی بر آنند که حجر یرقان سنگی سیاه مدور خرد است که چون بچگان خطاف را زعفران زرد کنند خطاف این سنگ را بجهت ازاله زردی بچگان با شیان آورد و بعد سنگ از خود مندان پنهان نیست که صاحب یرقان گاه گاه در سنگ یرقان نگاه کند یا با خود دارد یا بسوده آن با آب بیاشامد بسیار سود مند بود **فصل هفتم** در حجر باغض الخل و حجر جاذب الخل حجر باغض الخل را کوکرک گویند و آن سنگی است که چون در میان سرکه اندازند در سرکه قرار نگیرد و بیرون جهد و اگر سوده آن در چشم کشند سفیدی عارضی را ازالت کند و جالا و بخشم با آن در چشم زخم ایمنی بخشد و کان آن در مغرب زمین است و حجر جاذب الخل سنگیست که چون در دیگ سرکه بریزند سرکه در جوش آید و در آن سنگ آویزد و نگون آید و در حد و مانند سنگ است **فصل هشتم** در حجر الذهب و آن سنگی است که چون آب بر او زنند آتش از او بر افروزد و چون روغن بر او ریزند آتش منطفی شود و گویند کان آن آذرکس ریزند

وکان

86

متألم نشود و اگر آنرا اصلاح کنند و حب سازند و هشت حبه بمجذوم دهند شفا یابد **فصل یازدهم** در حجر مثقال و آن سنگ زرد و سفید است که در دریای مغرب یکان می یابند و موج دریا از آنجا بر می اندازد و اگر مقدار آرد انگی حجر مثقال صلایه کنند و بصاحب ریگ مثانه دهند شفا یابد و فرحان شود و قطعه حجر مثقال که وزن آن یک مثقال بود و چند نگین انگشتری یک مثقال طلا بها کنند **فصل دوازدهم** در مارقشیتا که آنرا سنگ روشنائی خوانند و آن چند نوع است مارقشیتا ذهبی و آن حجریست که چنان نماید که زر در آن مالیده اند و چون آنرا بگدازند اندرون آن هم چنان نماید و کان آن در اصفهان است و نوعی که از او بجه گویند لعل را جلا دهند و مارقشیتا فضی و آن حجریست مشابه نقره که کان آن در حدود بدخشانست و مارقشیتا نحاسی و آن حجریست مشابه بمس و مارقشیتای حدیدی و آن حجریست مشابه حدید است اگر مارقشیتا سوده یا در مرهم ممزوج نماید و در چشم کشند نور چشم بیفزاید و اصول مژه را محکم گرداند و مژه را از سقوط نگاه دارد و چون مارقشیتا را با سرکه بر آب بندند بر عضوی که سفیدی بر آن طاری باشد طلا کنند سفیدی عارضی ازاله کنند و عضو برنگ خود باز گرداند **فصل سیزدهم** در مغنیسیا و آن سنگیست که آبگینه گران و کاسه گران استعمال کنند و بحسب حجم

منقسم میشود بدو قسم قسمی لیکن خاک ریزه بود و دران پارها روشن و درخشنده
باشند و قسمی دیگر قطعهای کبیر بود که در میانه آنها چشمهای روشن مرآتی باشد
و بحسب رنگ سه قسمت سیاه فام و زرد فام و سرخ فام زرد فام بهترین
اقسامست و معنیان در خواص با رتبه اشترکیت و اختصاص بخواص دیگر دارد
مثل آنکه تنقیه معده و مثانه میکند **فصل نوزدهم** در سرمه و توتیا سرمه سنگی سیاه
براق ثقیل غیر شفاف بود و بحسب مکان تکون منقسم میشود باصفهانی و
هروی و زابلی و جرجانی و کرمانی و سرمه اصفهانی بهترین اقسامست و او
برنگ نقیاوی آمیخته نیست بعد از اصفهانی هروی و بعد از هروی زابلی
و بعد از زابلی جرجانی و سرمه کرمانی کمترین اقسامست سرمه اصفهانی بریق و لمعان
فراوان دارد و سرمه غیر اصفهانی را بریق و لمعان چندان نیست اگر سرمه سوده
در چشم کشند چشم سیاه گرداند و صحت نگاه دارد و روشنائی را تقویت کند
و توتیا پنج قسمست کرمانی و قندی و هندی که از توتیای ومکک سبز و سفید صافی
لیکن بنگ زرد رنگ توتیای کرمانی بخلاف سایر اقسام توتیای صاعبیت
که از توتیای مصعد و توتیای پانزده گویند و در نواحی کرمان تحصیل آن
باین طریق می نمایند که تنوری مانند شاخ زده می سازند و از شیب تا بالای

میخهای

میخهای سفالین در دیوار آن نصب میکنند و سنگ توتیا بر دکانچه تنوری می نهند
و آتش قوی بر می افروزند بخاری غلیظ از سوختن سنگ توتیا متصاعد میشود
و بر میخهای می نشیند و آن بخار که توتیای مصعد عبارت از آنست سه قسمت قسمی بر
سر میخهای نشیند و این قسم خفیف و اعلی بود و نفع ان در داروی چشم اظهر و اجلی
باشد و قسمی بر میانه میخهای نشیند و این قسم میانه بود و قسمی بر پایین میخهای
نشیند و این قسم غلیظ و ادنی باشد و کان توتیای قندی در دیتکم در خلال
قند از شرب عرب و انجعت و آن توتیای شفاف است که مشابهت تمام با جاون
رقی دارد و توتیای هندی در اطراف دریای هند که چون می آید و بموج امواج
دریا بکنار می افتد و توتیای نمک رنگ الطف و ابیاد اقسام توتیا است و بعضی برانند
که توتیای هندی رنگست جمع اقسام توتیا چشم را نافع بود و اگر سوده توتیا
بر بغل ها بشمند با توتیای آب یی را بغل طلا کنند ازاله کنند و اگر توتیا با مس ممزوج
نمایند مس را زرد کرداند چنانچه در خاتمه مقاله ثانیه خواهد آمد و توتیا در صنعت اکسیر
استعمال کنند **فصل بیستم** در نسبت بعضی جواهر با بعضی جواهر ابوریحان نسبت
بعضی جواهر با بعضی امتحان کرده اند و از مثقال الیه روایت کرده اند اگر چه در روایت
خلاف هست که مقدار معین که آن مقدار از یاقوت کبود مثقالی بود از یاقوت احمر

نیم دانگ و سه تسو و از لعل نیم دانگ و تسوی و نیم و از زمرد چهار دانگ و تسوی
و از فیروزه و لاجورد چهار دانگ و سه جو و از مروارید چهار دانگ و از عقیق و مرجان
چهار دانگ کم جوی و از جزع و بلور چهار دانگ کم جوی باشد و طریق آزمایش حجم
جواهر آنست که ظرفی پر آب کنند و یک یک جوهر را در آب اندازند المقدار آب که بواسطه
هر جوهری از ظرف بیرون آید بدل آن جوهری والله اعلم بالصواب **مقاله دوم** دوم
در فلزات **باب اول** در زر و آنرا طلا نیز گویند **فصل اول** در صفات آن طلاء
فلزی نرم اندام خوش طعم طیب الرائحه گران سنگ قریب باعتدال است و بواسطه
قرب باعتدال اثر کل واحد از عناصر از ناصیه احوال او ظاهر و باهر است چه از خردمندان
پنهان نیست که فروغ و صفاء طلا از هوا و زردی رنگ وی از آتش و گرانی سنگ
وی از خاک و نرمی جوهر وی از آبست و هیچ کدام از ارکان اربعه بحرارت ترکیب او
نتوانند کرد چه زر با آتش نسوزد و در خاک نپوسد و تغیر نپذیرد و از توقف در آب
رنگ او خراب نشود و رنگ نگیرد بخلاف سایر فلزات و آن زر که با جنسی دیگر ممتزج
نباشد آنرا خالص خوانند و اگر ممتزج باشد غیر خالص و زری که گداز با آتش نکرده باشد
یعنی که از زر یافته باشند آنرا [illegible] گویند و اگر که از ریافته باشد غیر [illegible] و اگر با زر جنسی دیگر
بیامیزند با آتش تمیز مخالف از آن توان کرد و گاه گاه میان زر [illegible] با آن

که اکسیر بر آن بسیار زنند اشتباه می افتد و تمیز زر از ایشان بدین طریق توان کرد
یکی آنکه زر خالص از خلاص صحیح العیار بیرون آمد و اشتباه در خلاص تباه شوند
دوم آنکه زر در زیبق فرو نبرد و نبرد زیر آن بایستد اگر زر در آب با قدری نقره بیامیزند
سفید فام شود و اگر با نحاس بیامیزند مشقق شود از بعضی مجربان مرویست که اگر
فضله موش در زر مذاب اندازند بسان تراب ریزه شود و اگر فضله گربه
در آن افکنند بصلاح باز آید اگر اندکی با قلقشیا با زر گداخته اندازند شکسته شود و از
اگر قدری و به یا روی سوخته بروی افکنند شکن آن ببرد و اگر مقداری کبریت در
زر گداخته ریزند و قریب ساعتی سر بوته بپوشند زر نرم اندام [illegible] فام شود
و گاه گاه بر روی سبیکه زر خالص [illegible] پیدا شود و گاه مانند پر طاوس [illegible] نشیند
و گاه گاه زنگاری و خاکی [illegible] و گاه سیاه فام نماید بعد از چند گاه برنگ زنگاری قرار
گیرد و آن حجم را اقلیما در خوانند که از جمله ادویه نفیس عزیز الوجود است و چون
نضارت و بهاء طلا مانند فضل و کمال عرفا در عرصه زوال و فنا نیست و در بلاد کفر
و اسلام شیرین تر از [illegible] روان میکنند نزد جمهور انام کثیر الاحترام است و فضلا
بعبارات شتی صفات او را املا کرده اند چنانچه شاعر در تعریف و توصیف آن
فرماید **نظم** زهی سنگی صاحب عیاری ٭ نگاری سرخ روی حکمه داری

[illegible] سفید فام کردد و اگر با [illegible]
مروارسنگ پامیر [illegible]

کهی کرفته خوابر اسپر دست ؛ دمی سیمین برابر آلوده پاست ؛ کهی مزخرف را
قوة الظهر ؛ عروس نو جوان اکام مهر ؛ از خلق جهان بزار است هم کار ؛ مهر کاری که
بود دینار ؛ و زر از منسوبات آفتاب است **فصل دوم** در کانهای آن زر و قیمت
کان زر خالص که دران کان ها زر جیبی دیگر بها آمیخته باشد و کان زر غیر خالص که در آنجا با زر
جنسی دیگر آمیخته بود و کان زر بسیار است خواجه ابوریحان در شرح کتاب سابع
القیراط بیان کرده که کانی در حدود زابلستان تحقیق است و از آنجا نبودی مرسیت
که کانی در دریا مصر است در موضعی که طول آن س و عرض آن ل درجه است واحد
طبیب ساوجی آنست که در نواحی دامغان و جبال جنوبی کرمان چند کان زر
غیر خالص مشاهده نموده و میان جمهور مردمان مشهور است که اکثر معادن زر در دیار
مغرب واقع است **فصل سیوم** در تمیز انواع و قیمت آن طلا نرم اندام سنخ فام
سرخی آن بیشتر زند بهترین اقسام است بعضی محققان گفته اند که رنگ طلای عالی
باید که مشابه جمره آتش باشد و نرمی آن از المس و رطوبی سرو ریش امتحان کنند
چه اگر لهولت بر موکند زر نرم اندام و پسندیده باشد و اگر بر خلاف آن بود
چندانکه زر کهنه تر شود حسن و نضارت او زیاده تر گردد و چون بقویم بسیاری از
اشیا ابطال میکند و میان مردمان کثیر الرواج است و اکثر مهمات ایام بوسط آن

استظهار

89

استظهار می یابد تا غایتی که زر را ناموس اصغر و ملکه الحجب و قاضی الحاجات گویند
چنانچه شاعر فرماید **رباعی** ای زر تو ای آنکه جامع اللذاتی ؛ محبوب خلایق بهمه
اوقاتی ؛ بیشک تو خدا نه ولیکن چو خدا ؛ ستار عیوب قاضی الحاجاتی قیمت آن
احتیاج به بیان ندارد ولیکن زر را با آنجا مختلف در بلاد روم کرده اند و در ترکستان
زر شد دانا بیلوک و در ختا و هندوستان مصور مخصوص و در مصر و ایران
زمین از مغشوش با سم سلاطین در معاملات جاریست و در بسیاری از بلاد
زر و نقره مغشوش روان کرده اند تا از آن بلاد بیرون نبرند **فصل چهارم** در
خاصیت آن طبع زر بر روایتی حار رطب و بر روایتی معتدل برطوبت دل را تقویت
کند و امراض سوداوی را سودمند بود و روح حیوانی را مدد دهد و درد دل
و خفقان را نافع بود و اگر عضوی زر داغ کنند متعفن نشود و ریم نکند و زود اصلاح
پذیرد و اگر میل از زر سازند و در چشم نهند بصر کشد تقویت نظر کنند و نور چشم
و دمعه را نافع باشد و اگر قدری در دهن نگاه دارند دهن خوشبو کند و زر شاد
و درین خواص اقوی بود و آب زر کتب نویسند و نقاشان آب زر بسیار
استعمال کنند **باب دوم** در سیم و آنرا نقره نیز گویند **فصل اول** در صفات آن
سیم فلزی شریف نفس قریب زر است لیکن در تمام ارکان باید کی برابر زر نیست

چه بوی بسط فرح بعضی از دماغ باوی ناخیر شود و به روزگار بسیار در زیر خاک باشند
خاکستر گردد اما از خاکستر او سیم آب سیم توان ساخت اگر با نقره عذاب قدری
نمک بیامیزند سفیدی زاید شود و اگر قدری کبریت بیامیزند بسیاهی مایل گردد و اگر
مقداری از زیر در رو ریزند متفتت و ریزه گردد و اگر اسرب بادی فرح گشته در
شیب مطرقه شکسته شود و گاه باشد که بر روی سبیکه سیم خالص که بگدازند چه باشد
جرمی از جمی سیاه تکون یابد و آن جرم را اقلیمیای فضی گویند و از ادویه بسیار
فایده است و تمیز سیم از اشباه آن بگداختن توان نمود و سیم از منسوبات قمر است
فصل دوم در کان نقره در اقالیم سبعه هست و از جانب مشرق در حدود
ترکستان بیوستان و از جانب مغرب در ارض روم و فرنگستان معادن بسیار
واقع است چنانچه در ارض روم سی چند کان نشان میدهند و سیم جمیع معادن
با اسرب آمیخته است نخست مقداری از آن را امتحان میکنند اگر سیم کم حاصل میشود و زیاده
از قیمت اسرب باشد استخراج سیم از آن کان میکنند و اگر زیاده نباشد چنانچه در معادن
اکثر بلاد استخراج نمیکنند و در بعضی معادن سیم در خلال سنگ تکون می یابد و سیم
از میان سنگ بگیرند طریقی دیگر آنکه سنگ را خورد بسایند و سیم را به سیم آب از آن
جدا کنند و سیم فلزی ذهبی است که بواسطه استیلای برودت و رطوبت رنگ او

سفید

61

سفید گشته **فصل سیوم** و تمیز انواع و قیمت آن سیم دو قسمت قسمی از قسم دیگر
سفیدتر است بهترین اقسام سیم سیم شدید البیاض نرم اندام است که بکوفتن
و کشیدن ریزه نشود و سیم خالص عذب المذاق و صافی او آن است بی آنکه بصوت
او صمم مخلوط بود و غیر خالص مر المذاق و جرمی او از آن است که صوت او از صمم خالی نباشد
و چون سیم میان مردمان کثیر الجربانیست و قیمت اکثر اشیا بآن میکنند و قیمت آن
بر همگنان پنهان نیست و بیان آن چندان فایده ندارد و چون بسیاری از مهمات
مردمان بوسیله سیم سامان می یابد در ثنای آن چنانچه در ثنای طلا مبالغه و ابراد
نموده اند مبالغه میرود و کما قال الشاعر **نظم** لو لا اخاف الله سبحانه لقلت للفضة سبحانه
وقال آخر بالفارسیه حاجت بحرفهای چنین هیچ نیست آنک تعویذ دوستی بجز
از نقره هیچ نیست **فصل چهارم** در خاصیت آن سیم بارد و رطبست و در مزاجهای
رطوبت فضلی دفع کند و فرح بیفزاید و اگر سیم در دهن نگاه دارند دهن خوشبو گرداند
و اگر بر روی چشم فرح نمایند تقویت بصر کند و بنقره محکوک کتابت و نقاشی توان
کرد **باب سیم** در مس که انرا بتازی نحاس گویند **فصل اول** در صفت آن
مس سه نوعست سرخ صافی نرم اندام و سرخ زرد فام و سرخ صلب سیاه فام و هیچ
یک از فلزات زودتر از مس گرم نشود و دیرتر از مس گرمی رها نکنند از میان مس مردست

که نحاس مونث طبعیت قوه خود تغیر میدهد و قوت غیر قبول میکند و مطواعست
باوجود عقد و تطیر و تکلیس می پذیرد و فلوس معظم بلاد بکثر از آن است و آلتی که
بآن آلت جواهر نفیس را جلا میدهند و آلتی که بواسطه آن آلت نقش نگین بلور و امثال
آن میکنند از مس میسازند و مستولی بر مس زهره است و نزد جمعی زهره و مریخ

فصل دوم در کان مس و کیفیت تکون آن کان مس فراوانست و معادن مشهور
آن در بلادیست که مذکور میشود دیاربکر و روم و آذربایجان و سوس و اندلس
سیستان و نیشاپور و فرنگ و کرمان و بعضی مردمان برآنند که کان مس
در اندلس بیشتر است و مس مصنوع بتوتیا زرد میکنند و در اندلس تیغ توبت و
زر بیخته از نحس میکوبند از الماس مرولیست که ماده نحاس را بسوی صورت
بابها ذهب داده و بواسطه مصادقت موانع از لباس ذهبی پوشیده و
کسوت نحاسی قبول کرده

فصل سیوم در تمیز اقسام و قیمت آن نحاس سرخ
صافی نرم اندام بهترین اقسام است نحاس سرخ صلب سیاه فام زبون ترین
اقسام و قیمت مس در بلادی که از معادن وی بعید است مانند مصر و اوسطی ضعیف
اوست در بلادی که بمعادن قربست مثلا در مصر موازی حبل و هشت فلس
همی نقره میخرند و در بلاد قریب معادن موازی صد فلس

فصل چهارم در صنعت

المس

61

بصورت ذهبی است نمیرسد

فصل سیوم در تمیز انواع و قیمت آن بهترین
انواع از زبرجد زیست که از سایر انواع روشنتر و صافی تر و سفیدتر است بعد
از ان فرنگی و قیمت طلای از زبرجد بیش و ذهبی با ظاهرست

فصل چهارم
در خاصیت آن از زبرجد خشکست اگر صفحه از زبرجد بتراشند و ...
و احتلام بازدارد و اگر با گوشت در دیگ اندازند گوشت بپزد و اگر صفحه از زبر
در سر که یا آب غوره مصور بنشنند و جرمی که بر روی آید بر خنازیر و سرطان که
بر اندام مردمان بر جی آید بمالند نافع بود و اگر از زبرجد مکلس با روغن برنج کنیا طلا
کنند سود مند بود و چون کسی بر عضوی کشند کیان موی از آن عضو برنیاید
و آنچه از نکات کشتن لحاب معبر بود و سفیداب قلعی چون از جراحات نار دور و
و اگر بر محل که بدین کنند دم طلا کنند نافع باشد

فصل پنجم در اسرب باب اول در
در صفات آن فلزی تیره نرم اندام است و نرمی او از آنست که در کان تفجی
حیدان نایته و ربیقی که ماده اوست مانند دردی در شراب درشت بود و
در شنی زیبق زرد اقنفت میگرداند و بسبب تری و خامی کبریت نشست
او از بهت و کذا ازاسرب مانند کرد از زر بهت و از اسرب شکرف سرخ
و مرداسنگ زرد و سفیداب سفید حاصل توان کرد چه اگر اسرب مکلس را آتش

بسیار بد بند شنگرف شود و اگر در کوره که آنرا کاه کوبند و اسرب را از نقره جدا
کنند اسرب مردار سنگ گردد و اگر کاه در سرب اسرب در ثقل سرکه نهند بر سطح
مس زنگار رنگون می باید آنرا اسرب مکلس سفیده سازند که از جمله رنگهاست
که نقاشان استعمال میکنند و همچنانکه نقره جمیع معادن از اسرب خالی نیست اسرب
جمیع معادن از نقره خالی نیست اگر مقداری آهن با ضعف آن مقدار اسرب سائیده بر
و بگدازند و قدری نوشادر بآن بیامیزند کدورت اسرب زایل گردد و
مانند نقره سفید و صافی و لطیف شود و حل بر اسرب مستولیست **فصل دوم**
در کان آن کان اسرب مانند حرمان از دکان در اکثر مواضع و تعب و چون
توتیا از نجا را اسرب نگون می باید لامحاله ارکان اسرب خیزد **فصل سوم**
در تمیز انواع و قیمت آن احسن انواع اسرب اصفهانیست و نوعی کم از نقره
میسازند و قیمت دو رطل موازی درهمیست **فصل چهارم** در خاصیت آن اگر
صفحه اسرب بر پشت بندند شهوت بنشاند و احتلام باز دارد و اگر بر ورمی
بندند که منشا آن رطوبت باشد یا با آب سرکه و آب کاسنی بسایند و بر آن
طلا کنند ورم تحلیل پذیرد و شنگرف از جمله رنگهاست که نقاشان بکار میبرند
و در اصول مینا و مرهمها مستعمل است و از سفیده اسرب مرهمی چند میسازند که

اکثر خراجات

اکثر خراجات را نافعست اگر سفیده اسرب را بر روغن بر سوختگیها طلا کنند
سودمند بود و مرداسنگ بوی اندام را ازاله کند و در مراهم جراحت را
از عفونت حمایت کند و گنجشک اندازد و خوردن آن مهلکست اگر مرداسنگ
با سفیده و آهک بر عضو سفید طلا کنند سیاه شود و دودی که از سوختن اسرب خیزد
از سمومست اگر قدری از آن در آب حل کنند و در مجلسی که گزندگان باشند بپاشند
گزندگان بگریزند هلاک شوند **باب ششم** در آهن **فصل اول** در صفات آن
در مقدمه رساله تقدیم پذیرفت که اجزاء ترابیه با ماده آهن مخلوطست و از
خودمندان خورده و آن [illegible] نیست که غیر از ثابت و بکمودت لون و بعد آهن
از اعتدال بسبب اختلاط اجزا دند کوره است و آهن دو قسمت نرم آهن
و پولاد نرم آهن چهار نوعست نوعی که اصلا آب نمیگیرد و از آن آلات آهنگر
و صباغ میسازند و نوعی دیگر آهنیست که آب میگیرد و از آن تیغهای رومی و علایی
و آلات نجاران و زرگران میسازند و این نوع را قاطع گویند و نوع دیگر آهنی
سفید تمام نرم اندست که تابی که این نوع و زیر ضرب دارد و نوعی دیگر بدارد
و از این نوع تیغها میسازند که مانند کاغذ میتوان پیچید و فرنگیان نمیکنند از ند که
این نوع را ایلاد و سلام آرند و فولاد دو نوعست کانی که آنرا استاد ... گویند

علمی که از نرم آهن با بعضی ادویه جوهر سازند و گاه باشد که فولاد در بوته کنند
و بعد از نرم آهن گداز رسانند و از امتزاج ایشان جوهری حاصل شود که از آن بلارک
گویند و از بلارک تیغها و کتارها که هندیان کته میدارند و امثال آنها سازند و
بعضی ادویه بران طلا کنند تا گوهر برآرد و بلارک خید قسمیست بلارک شامی
و بلارک جابی و زوهنا و غیر اینها بلارک شامی را گوهرها سفید و درشت مسلسل
بشکل محرابها بود و زوهنا را گوهرهای بزرگ بسیار باشند چنانچه گویا بسر انگشت
نقش کرده اند و این قسم تقال کنند و بلارک جابکی گوهرهای سفید بسیار دارد
لیکن خشک و سریع الانکسار است و گاه باشد که موازی سر انگشتی یا زیاده از
تیغ یا گوهر و سیاه فام بود و آنرا انفال نیکو ندانند خاصه که بر و خطی بسیع بود
آنکه بر کناره یا قریب قبضه باشد گویند که بر خصم مبارک نیست و آهن از منسوبات
مریخ است

فصل سیم

در کان آهن کان آن مثل رفاهیت فرو مایگان در
اکثر بلاد واقعست و بلارک شامی و روهنا و هند و بلارک جابکی در فارس
میسازند و طریق آب دادن بلارک هندی آنست که قدری گل سرخ و سیر کهن
کاه با قدری ملح و زاج ممزوج نمایند و بر و طلای خطی تیغ طلا کنند و تیغ بر آتش
می تابند و بهر دو جانب او بر قطعه نمد نرمی نهند تا زمانی که آب گیرد

در تمیز انواع و قیمت آن آهن فرنگی سفید نرم اندام گویند که بهترین انواعست و
ثمری از آن موازی نیم هزار دینار مصری می ارزد و بلارک شامی اشرف انواع
بلارکست بعد از آن زوهنا و بلارک جابکی که بوسط آنکه حسن الشکل و کثیر
اللون است و در اوایل زمان احداث بجای بلارک هندی میدادند و بقیمت
آن میخریدند لیکن چون اورا آزموده اند بسیار خشک و سریع الانکسار بود و عزت
و قیمت آن تنزل کرد و ارباب وقوف و مهارت گفته اند که آهن نیکو باید که سفید
فام بود و او را در طبع نباشد

فصل چهارم

در خاصیت آن آهن از جمیع فلزات
انفع است تا غایتی که گفته اند که هیچ حرفت بی آن تمام نمیشود و زنگ آهن که آنرا
زعفران الحدید گویند معدها و ضعیف را تقویت کند و در بعضی ادویه وضعیت کیمیا
مستعملست و ریم آهن که از اخبث الحدید گویند در مراهم جراحت را انگیختن اندازد
و بواسیر را نافع بود و در جوارش استرخاء معده را سود دهد آبی که بر کان
آهن گذرد و از دریایی که بر سر کانها عبور کند اخف و احسن باشد و اگر
قدری سفیداب با روغن بر آهن طلا کنند یا قطعه از زیر بر روغن یا نمک نیک
بمالند تا سیاهی از آن بیرون آید و آن سیاهی برا آهن طلا کنند زنگ نگیرد و
اگر میخ آهنی گرم کنند چنانچه سرخ شود و در بیخ درختی کوبند آن درخت خشک شود و دیگر

باب هفتم

چه بزرگ باشد و اگر خون گرم بر آهن بمالند زود شکسته شود

و خاصیت خارچینی خلافست بعضی مردمان چنین حکایت کرده‌اند که در حدود

چین فلزی زرد رنگ سخت منطرق مانند جوشن است که آنرا خار گویند

و مزاج این جوهر مزاج زر نزدیکست لیکن از زر اثقل است بدلیل آنکه اگر

زر امتزاج یابد نور زر را کمتر کند و در زر رها بسوخت کنند و بعضی دیگر بر آنند

که خار فلزی که از زند و سیاه فامست که سیاهی آن بسرخی زند و از آن نوع

اسلحه میسازند که زخم آن اسلحه را مضرتی عظیم است و گویند که در چین

از خارچینی آینه چینی و جرسی کبیر میسازند که چون مقرعه بر آن جرس زنند صدای آن

موازی یکمنزل راه برود و آن جرس را از سقف معابد می‌آویزند و اعلام

هنگام عبادت بان میکنند اگر صاحب لقوه در آینه چینی نگاه کند شفا یابد و اگر کودکی

که آینه که گویند از آن میسازند با خود نگاهدارند صرع و مالیخولیا را نافع بود و جادوی

را دفع کند و اگر اطفال بند نهند در خواب نترسند و فزع نکنند و بعضی دیگر بر آنند

که در میان زابلستان و بدخشان سنگی هست که چون آنرا بگدازند از آن چیزی

منطرق شکند و بر یک قلعی بر تشنج کنند که آنرا خارچینی گویند و بعضی دیگر بر آنند

که در زابلستان سنگی سیاه زردفام هست که آنرا بگدازند و در قوالب مختلف

میسر نزند

میسر نزند و از آن تعویذها می‌سازند و امثال میسازند و مشابهت با آینه چینی دارد

و مسمی بخارچینی نیست بلکه میگویند که خارچینی از صاعقه متکون می‌نماید از آنجمله حاصل

و حسن که مهبط صاعقه گشت جسمی صلب بشکل عمود یافتند که اکثر آن در زمین

فرو رفته بود و رنگ آن میانه رنگ آهن و نقره متوسط بود و از آن جسم دستهای

کاردها ساخته و در نواحی بحرین صاعقه بزمین افتاد و در آن محل جسمی طولانی

یافتند که رنگ آن میانه رنگ آهن و نقره بود و آنرا بسیار سیاف آوردند و از آن دو

شمشیر ساخت یکی از سیاف فوت شد و یکی دیگر ملک بحرین داشت نسبی بار نکت

ملک سیر منجو دنجلی صغیر رسید تصور کرد که مرویست شمشیر بر آن درخت نخل بقیاد ملک

و زخم شد و شمشیر بر سنگ زد و دو پاره کرد و روز دیگر احتیاط کردند شمشیر از نخل

گذشته بود و لیکن بواسطه خفت زخم و حدت تیغ قطعها از یکدیگر جدا نشده بود و اندک

بادی از یکدیگر جدا شد بلکه از شکستن تیغ تأسف بسیار خورد و پارها وصل کردند و از آن

تیغ بموصول شد و نهایت ارتفاعات مرویست که در مسی در دینار دو میل جسمی قلیل

الحجم کثیر الوزن افتاده که بحسب وزن پانصد من باشد و نصفی از آن جسم از بسیاری

درست که بر آن مالیده اند زنگی پیدا کرده میان رنگ نقره و آهن و نصف دیگر که درست

بر آن مالیده اند سیاه فامست و این جسم از غایت صلابت نمیتوان شکست و با آتش

بران ظفر نمیتوان یافت چنانچه جدا یی خوبست که پاره از آن جدا کنند از جسم اکرم
گردد هر چند گرم شد که از ده ذراع مسافت کسی بر دمید آن نمیتوان زیست و
غازان خان امر کرد که نام آن را بران نویسند بر جهت تکلف بسیار نوشته شده و اکابر
و اشراف اردبیل بر آنند که اول آتشکده که زردشت در اردبیل بنا کرد این جسم و الجی
بود و معلوم نیست که از کجا حاصل شده و خارصینی را منسوبات عظام روست **خاتمه**
در فلزات مرکبه و نسب ایشان با یکدیگر **فصل اول** در برنج که از اتابازی شبه گویند
برنج از مس سفار و توتیا تشری برده ترکیب میکنند و در ابتدا احداث لسان زر
زرد و روشن است بعد از آن بتدریج زردی وی تنزل میکند تا بدرجه مس بازرسد
و اگر خواهند که رنگ آن باقی ماند هر چند گاه توتیا بآن ممزوج نمایند و اقسام مخالب چهار
دانک عیار دار دو از کوهر نالد اخس بعد از سیم و زر هیچ یک از برنج لطیفی نیست
فصل دوم در سفید روی که آن را اتابازی صفر گویند ترکیب صفر از نحاس و رصاص است
و با وجود آنکه ایشان هر دو نرم اند رمید صفر که از امتزاج ایشان حاصل میشود کثیر
الیبوسه است بمرتبه که در وی هیچ نرمی نیست و نحاس و رصاص که اجزا صفر اند از
یکدیگر جدا نتوان کرد و سبب ترکیب برنج و سفید روی آن بود که حجاج ظالم کثیر اللجاج
حکم کرد که در عراق و فارس اوانی زر و سیم نسازند و آنچه ساخته باشند

بشکنند

بشکنند از برکات خورده و آن جمله متغمان برنج و سفید روی ترکیب نمودند **فصل سوم**
در تیر روی [illegible] از سرب و نحاس است و تکلیفی زیاده ندارد
ملکه احسن و از ارزل از جمله مرکبات مذکورست و از آن [illegible] بسیار ندارد و ادوات
و نهاد و دیگهای گرمابه و امثال آن ازو میسازند و مرکب بنحاسی که اجزاد تمام اند
بسهولت از یکدیگر جدا توان کرد از بعضی حکما رسیده اند که سبب چیست که سرب
و نحاس از یکدیگر جدا توان کرد و رصاص و نحاس را سبب تربیت سعد اکبر و سعد اصغر اند
تناسب و تفاوتی میان ایشان هست چون بیکدیگر امیختند از هم جدا نمیشوند و سرب
و نحاس هر یک تربیت بجنس اکبر و سعد اصغر اند و مناسبتی چندان میان ایشان نیست
از ینجهت از یکدیگر جدا میشوند **فصل چهارم** در دیراو ترکیب او از سفید روی
تیر رو و نحاس و برنجست و از آن انواع دراهم میسازند و غیر آن زیاده ندارد آنچه
فصل پنجم در طالیقون اصل طالیقون نحاس است که بعضی فلزات و ادویه
بآن آمیخته اند اگر کجیره از طالیقون جراحت کنند آن جراحت التیام نیابد و اگر
بمنقاش طالیقون که جوب کرده باشند موی برکنند دیگر باره بر نیاید و اگر
آیینه طالیقون نگرند چشم را زیان آرد و اگر زیاده نگاه کنند قوت ابصار را تباه
کنند **فصل ششم** در سایر اموری که مرکب از فلزات اند و مرکب از

اختلاف در ال وارد ...

نه فلز نسوی جسم را چون ترکیبی

زر لکن زیبق الم اسرب قمر آهن ارزیز زحل فضه ... آهن یکی مس و شنبه ... در ماه

فلزات غیر مذکور هست بسیار است و ما درین مختصر مذکور دو مرکب دیگر

و در کمه دیگر ... نظر او اختصار کنیم یکی سیم قلبه که ترکیب آن از نحاس ... است و یکی ... از ارز

ستاره روشن است از ارتقاشت ... بکار میر ... یکی کرم هفت جوش که مرکب

از فلزات است و از آن اوانی می سازند **فصل هشتم** در نسبت فلزات با یکدیگر

هم مقداری معین که آن مقدار را از زر صد مثقال بود از سیماب هفتاد و یک

مثقال و دانگی و تسوی و از اسرب پنجاه و نه مثقال و دو دانگ و نیم و از

سیم پنجاه و چهار مثقال و نیم و از نحاس چهل و شش مثقال و دو دانگ و

از برنج چهل و پنج مثقال و از آهن چهل مثقال و نیم و سه تسو و از قلعی سی و هفت

مثقال و نیم باشد

والله اعلم بحقایق

الامور والسلام

تمت تمام

در ... صحیفه ... الرحمن الرحیم ... [illegible]

اما ... از ... برابر کرده اند بدان که ... است ... در دریا

... بدان که دریای عمان ... ستاره ... این طرف ... دارد

... که ... چند جزیره واقع شده ... که اصل ...

قطعه ... دارد ... بود ... دیگر که آب ... قطعه ...

... الصمی